



۱۰۴۷۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب و فایده الدائم

مؤلف هیچ نویسنده (شیخ الاسلام قزوینی)

موضوع

تاریخ تصدیق ۱۳۴۹

۱۱۴۰

تعداد ثبت کتاب

۸۶۹۱۲

خطی - فهرست شده

۱۲۷۲۹

بازدید شد

۱۳۸۵

سفرنامه و وقایع الایام شیخ الاسلام قزوینی بجا خودش

ایش میر منصور و از سر زین قاجاریه و از خاندانهای ریشه داران و از مخصوص و محرم آقاها
 سردار و چنانچه در یک شب دیده شود در حکومت و نامریت بود و در استان عربستان می همه جای راه و در ایالت
 دیگرش سح الاسلام نایب الایام برقرار و منصوب داشته و بهر نوع اختیار شهر و حوزه حکومتی خود را به او
 داده اند است - این یادداشتها که ۳ جلد و از ۲۷ جلدی الاول ۱۳۰۹، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲
 در دست تحریر داشته بدون اوراق و از روی حقیقت و واقع صدایار از سفرنامههای قزوینی این ایام میفرستد و
 حاوی مطالب و وقایع است که بهر اوضاع اجتماعی و فردی و طرز زندگی و طبقات مختلف مردم
 از یک فرد و بعضی و شهری تا بزرگان درباری و ملاکین و روحانیون و تجار و صاحبان قدرت را با کمال
 و حتی طرز و مسائل مازنه و لباس و غذا و ادب اجتماعی و روشی که هم اکنون منوخ و بلکه در کتابها هم
 نگاشته - برای نمونه مختصری از اوضاع مطالب را در - شماره فهرست در کتابم که بهر وقت میفرستد
 صدایار موضوعات مهم اجتماعی و سیاسی که خود از نزدیک دیده و یا شنیده در آن و خاتمه داشته در آن
 در مجلد است که بهترین سبب و در آن همه تحقیق و مورخین است که آئینه دار ساده و بهر سبب برای مردمی آگاه
 و دارد نوشته و می توان گفت نقاشی و رسم نموده بعضی گفت اورد و باره که تا بهر نیز و در بعضی حالت
 و بهر از روی حقیقت همانطور که واقع شده و ثبت نموده بدون پرده پوشی و بجا آمده نوشته و بهر مطالب
 هم که در یک شب بنظر می رسد که در تاریخ و مدارک و آراء و عقاید و بیایان تفصیل و شرح جزئیات نیامده
 و بهر بر خود جهات و خان آقاها را بهر اده اهتمام الدوله که حکم صدر اعظم و خان ناصرالدین شاه را بهر
 نیز جهات یعنی در دست داشته و بنظر بر خود و بالاخره نکست شاهزاده و زندان شدن در کربلا و
 سران که در آن آوان بزرگمان رسیده و شایسته بود تا تمام جریان را بهر تفصیل نوشته در صفحات ۱۵۵ و ۱۵۶

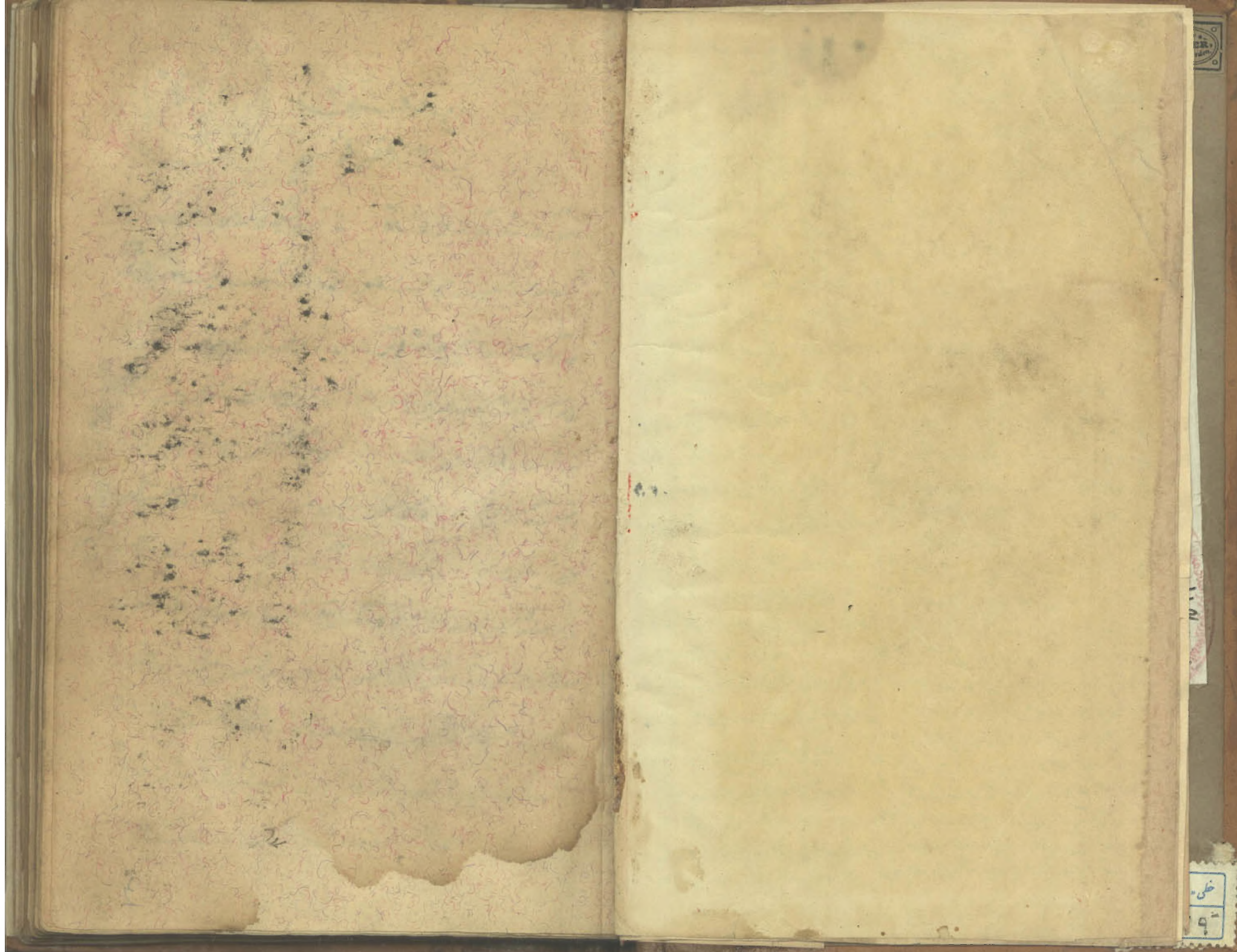
تقریبی آسی که نه هم بوده و نه زود بطرف لوف خواجه بوده (گویی اینخوان مخصوص مردم سلطانیه)
جنگ خردوس در خانه نایب الحکوم بود و مرد بیدار تمام داخل شد ۱۷
لغات لوف با فارس بود مردی است عمر ۱۸ نام و تقریبی نوعی غذا بودم به سفر ۲۰
حوت و خفیات و حکم مجتهد و ممنوع بودن استعمال حتی در شر و دوات این راه ۵۰
راجع به فخر الدوله و نظر عقیده لوف و مردم با و حتی حضرت والا: (محرالدوله و له الزاد و ازاد بیدین)
از دین آن آید این بیدین و بنای دین و حیات و وقت با لوف محاربه و دانه ۱۸
اشته فارس بود مردی و سید باقر آشفته که جهه لوف خواهد اند ۴۹ بر فرقه منصور ۷۷
و سگتری فرامرز باغی و جلوی توب گذشتن او ۵۹

۱- شرح زنگنه طبقات مختلف مردم از افعال و کسب و کار
۲- ادب و رسوم و وضع خوراک و لباس مردم در شهر صفا
۳- راجعه بنه اولی که از پادشاه و وزیران پادشاه بنه
۴- رسوم عید و دید و بازدید و مجلس غدا و عروسی و زور
۵- نمونه نظم ملائکین و اعیان در باره رعایا
۶- نمونه از عملیات جهات و خان و تصرفیه زن از و در
۷- وضع رعایا و چگونه زن گانه خانه از انان مرص
۸- اخلاق عمومی و کفیان رعایا از قریح حکام و
۹- ترتیب گرفتن مالیات از دات و طرز اخراج و موقوف
شرایط نیز از انان و چگونه مالیات جنسی و نقدی
۱۰- عوانه و داخل مالی و حکم و طرز تقسیم با دیگران
۱۱- از مال سوخت و تخم برای مرکز وقوع آن
۱۲- قربانی کردن رعایای دات بکدام درود و عبود و
و مالک و بلوک گردشی کاو و کوفت و بدنی کردن
۱۳- قعود و اخراج نمودن حاکم جدید بر میزان مالیات نقدی
و جنسی سال و یکیش و سرنگ کردن بر رعایا
۱۴- نام دات و ملائکین از افعال و وضع محمول و در آن
۱۵- نام و شکل و سمت عده زیادی از رجال و وزراء و موقوف
و شهر و تصرف اعیان و ملائکین شهر و موقوفه و احوال
و دست اندازی آنها به اوقاف و حمایت از ارباب

- ۳۰- رسم شال آن جناب چهارشنبه آخر سال که در کتاب باید چیزی در آن بگذارد ۱۹۵
- ۳۱- رسم عاضای آئین صلح حبیبیان که در شب روز عا نورانسته قمر زن از والی و حاکم و دربارها در حاکم هر قمره نشوود و شال آن حد مراد قمره بند و پوشش کرده و بیرون میزدند مگر با مجبوسیتی که خواسته اند به این رسم عمل بر سید استکباب آگاه موم ۳۷۹
- ۳۲- فرار مردم اردبیل از ظلم حاکم و هم قسم شدن به قید شون طلاق برای مهاجرت به روسیه و عثمان ۲۲۰
- ۳۳- بست نشستن رعایا و نوکران و کسبه و غیره ۲۲۵
- ۳۴- اخراج رعیت از ده و خواب کردن خانه او به اتهام اینکه مفید است جلد دوم ۶۷
- ۳۵- قصه بگردن سرباز و توپچی ۱۶۴
- ۳۶- دستور آن جناب توبه و عفو بر سید مولف ۱۹۰
- ۳۷- خر قمره ترمه خلعت حضرت ابابولف ۱۹۹
- ۳۸- کینه و بغض کردن آن سلطان اصفهان ۳۹۳
- ۳۹- شورش مردم ملایر و بستن دکان و بازار از ظلم سردار و بستن مسکن در ملایر ۲۵۲
- ۴۰- مجازات تو سری زدن که مکرر آورده می شود ۱۷۶
- ۴۱- چوب زدن بر سرباز فراری خویش و بخت نمودن ۳۲۱
- ۴۲- گفتگو در علم و ادب و عقلی و تعین حق حاکم ۳۵۳
- ۴۳- تکتب بروجه و بیما که در ونگو هستند و خود شهر که دارا الحزن است نه دارا سرد ۷۲
- ۴۴- مسافرت ناصر که تبه مغرب معصوم شدن ساری اصلاط و محش دادن شاه به او ۸۵

- ۱- اثر رسید باقر آشفته قطعه باقیه تاریخ تولد تولد سگهای حضرت والا (فاز وقت قائل) با اولاد ایشان از کربلا ۱۹۵
- ۲- قطعه جوابیه حضرت والا بتخلص سید ۵۰
- ۳- اثر فارس بوجدی در بجا این سلطان و مدح ۳۳۹
- ۴- بعضی اشعار از خود مولف بتخلص حضور و با نظیر دیگر است
- ۵- یادداشت محسن میرزا از آخر هنگام غل از خاکبوسان و غارت شدن اموالش دست اهدا و ده و وروغ غزل مولف در راه غرمت بهرمان در سینه ۱۳۱ ص ۳۴۰
- چند کلمه راجع به صاحب و مولف کتاب
- برای شناسایی این شخص چند تحقیقی یعنی میر منصور شیخ الاسلام فردی که با عمامه سیاه میاوت و یحیی بلند و عباد و معاونت کین شاهزاده ازاده از تبریز و بدو دستگیری او در برکار و لغوای مندرجات کتاب حاضر از هیچ مکتبی انگاز ندارد و در تمام مجالس مهم و قمار پای ثابت و قائم است و اگر جلد افرا اعلی الله انفسهم جائز در باره اش صلاح باشد در موارد متعدد به این و آن اشاره بر گذار کرده که بر خواننده بصیر پوشیده نیست و در جلد دوم و آنچه شرم آوری را در سینه نقل میکند که نوشتن آن بقدر ارتکابش قیاس حق نخواهد و در سرب راه طمان بقدرین چند کیو تری توین کند و بارگاهی دیده شود که در زمان حق ساخته و قرارش هم اینجا است موقوفاتی برای اینجای بعد نموده
- ۶- از مندرجات مفید استکباب تاریخ و خبرهای شهر قومیت بالاخص مطالبی که راجع به قاتلها کارها و مساجد و حمامها و بقیع و توابع مریض است و در جلد دوم نوشته بسیار مورد استعجاب و مستند است

خانی
۹۰



امروز هوا بسیار خنک و باران دارد ما با هم برگردیم و در راه شکر و صفت بسیار شنیدیم
باران نازل که قدری تا بعد غروب می باران است و چون هوا سرد و در وقت عصر با
محمد

اول آنکه باریکه راه امر و معروف بر دوشه کشیدند است نمود باین راین از دوشه بهر دو راه
دکهن تقریر یک گویا از همدیگر و از باریکه اندکی به خط صده پیغمبر و بنام فرید علی بن ابی طالب
دیگر از هر دو حضرت آفرین کار عاز از آفرینه بود که خندان و دالها جاگیر شده به جا گیران

اصطلاح

[illegible]

بهر یکشید معین تا دلیلهای سیر و در چرخ را غافلیم واقعا عجیب است که بود من چنین رخ
 ندیده ام و هیچ بر عطف آب از آن منزل تا این چارچشمه یک کوزه ای نه در احداث
 کوه بیابان است که بودن در آن و مردی اندک چادر را حو بود خوردیم تا ز خوانده بسیار کسل خسته بودیم
 بر آب بسیار سرد بود و دل بسیار هم این سردی نبود و برف نزدیک اطراف این قله بود و در
 زده اند شام آوردن در آن خسته شام خوردیم و کوزدم سوار شدیم و صبح روزی از آن
 برآمد و در بر خسته تا خوانده چادر و در خدمت کت نشاندند یک سوراخ آب که در میان بود
 شام بودند و در آن سیر رفتند و در آن حلقه محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 احراق قلب بسیار هوا خوب دارد و با عروق بسیار یک تفت از جان یک سوراخ بود و در
 عارض شدند بعضی از ملاقات و غیره حاضر بودند و باز آمدند و در آن سیر کردند و در آن
 بهر حضرت در آن کتب بسیار خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 خوانده و در آن کتب خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 همه چیز را خوردیم و در آن کتب خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 بر خوانده تا خوانده تا خوانده (در حقیقت ما که در عقب از قم چادر بر تپه بود و چند
 قبایل کشته که چادرها را کردند و خوردیم و در آن کتب خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 بیشتر سیر کردیم و در آن کتب خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 شد و کسر

شب را کسل بودیم تا آوردیم و خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 بر خوانده تا خوانده تا خوانده (در حقیقت ما که در عقب از قم چادر بر تپه بود و چند
 قبایل کشته که چادرها را کردند و خوردیم و در آن کتب خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 بیشتر سیر کردیم و در آن کتب خوردیم و شام محضر عرض کرده روزانه خوردیم و شام
 شد و کسر

بنام خداوند
 شایسته آنقدر محمول خواب داشت باغات بهر جنبه فروز کرده حایر با چشم بود چنانکه
 صاحب قدر را جوید و خوردیم آب آوردند و در کوبیدن پیشکش کردند و قند و نرگس و ناز خواندیم و گفتند
 محمد بن ابی بکر از آن دساتیر لطیفه خان اقام از قند سرشته و ناز و نرگس و ناز خواندیم و گفتند
 از بعضی فریاد خواندند یک ساعت نیم از شب بقیه در در شربتیم نماز خواندند و در شربتیم
 شاه آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز شنبه در خواب بیدار شده و قند باغ
 در میان ابرشته شغف بخار شدیم نهاده آورده اند نان کباب خورده حضرت دلا خوانیدند
 من کاغذ را که رویشتم که هر باغچه آورده خوردیم بعد از نماز و قند خان سرشته
 بویات که هر سر که انگین آورده خوردیم و قند که در شربتیم صابون زده که در شربتیم صابون
 دوس عمر محبت که در شربتیم آورده اند و آب سرد گرم بود و شربت را که در شربتیم
 صبح روز چهارشنبه در شربتیم خواندیم و شربتیم بسیار بسیار خواندیم و شربتیم
 رفتیم تا باران است و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 هم من که باغ و قند و نرگس و ناز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 ناز خوردیم خوابیدیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 حیدر خان ریت کفر خانه بکفران چای خوردیم و ناز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 قند آمدیم مسکنل نماز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم

لغت کلمات

در خواب روخته تا سید الدین که در قند و نرگس و ناز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 سخی در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم
 خوردیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم
 بر سرنا و عدس و دمن پالیران و دمن سخی خوانیدیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 خوردیم و در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم
 نشسته از قند و نرگس و ناز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 و در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم
 صبح روز چهارشنبه در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 حکام شده و در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم
 سخی و در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم
 که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم که در شربتیم
 رفتیم تا باران است و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 هم من که باغ و قند و نرگس و ناز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 ناز خوردیم خوابیدیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 حیدر خان ریت کفر خانه بکفران چای خوردیم و ناز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم
 قند آمدیم مسکنل نماز خواندیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم در باران بودیم و در شربتیم

برخواستند چنان آوردند و در دم حضرت دست فرستادند و در سخن نیز بجز باده هیچ کس را نرفتند
عبر انداختند و دست عترت را بدین حکم بیشتر فرستادند و دیده در باغ گردش کرده پیشتر سوزان
دفعه دو غیاث کشیده میرزا فضل خان گفتیم بغیر سینه از بارانی بنییر باو زنده فرستادند و در زمین
و پیشتر آن بنییر بر کوه انگیل خود دم و زمین ابر استغنی و انبیده بر کوه ستم میرزا احمد که کار آورده
از شش سال میرزا فضل خان چنان آوردیم که در دست کردیم بعد حضرت سر قاضی محمد دقما چه با هم گذرانی چنان
شدند زن شدند و عجب زانرا از زن و از حسیع شد بعد نوزیدند تا خوانده و نیز خاک یک عیست
در شب که با او در چهار جانب او و حکیم سید و امیر از ده حضرت آمدن و عداوت و این پنج خانه را بر سر
انقدر سخت و بد گذشت و در آن وقت هم آوردند شام بسیار در چند نفره خوردند و انبیدیم صبح
صبح آنکه از خواب برخاستند چنان آوردیم که مرز افواج که چنان که در راه دوم چهار دستخط حضرت
دادند بروم فرستم و بدین صاحب الدوله خوانم که بر آنرا خوب باشد برخواستند و تم سوار و کمال
لباس اعظمی عوده اندام همین ابر از فرس نفل و از ششبار دادیم و بار و لبک چشیدند و دست
ستار داشته گرفته صاحب الدوله و لکن چنان آوردند و در باغ و خلعت کرد و شش نوزده سوار آوردند
عترت و انبیدند و حکیم ششی و حکیم بیکان هدایت و انبیده بر کوه ستم اتم حضرت صاحب الدوله
خوردند و عترت ششبار آوردند و بعد از آن رفتند باغ شام بلکه با ششبار عیست از بار

صبح در سینه میخیزد از خواب بر جا می ایستد و تمام دروغ بودیم از او می گویند عدل الهی که در این
 نویم در حال حال الله و نه نماز خودیم حضرت وللا حب الله و فرستد پیش روزی از این
 در حال در حال خودیم در نماز می فرستد در عت بعد از نماز با جلد
 دارد شد پست طاقش از رفته بودند با برادرزاده ای شده از روزی که آنها نیز فرستاد
 و بعد از آن شد دو ماه تا یک نفر سبب کار بود در پیش کشته کرده و در این
 سبب خوش کرده علاء الدین حبیب الله که کار حب الله که کشته کرده کشته
 کوفه صاحب آن را تمام داده آنها رفتند بعد از عمل الخوم ما علیه تعین که در حال کار ما را
 تا شب از راه می آمدیم جلاله حبیب الله که در نماز می فرستد در حال در حال
 رفتند باره کشته از نماز می فرستد در است ایشان را در اطراف که کشته
 روشن کرده بودند حبیب الله که در نماز می فرستد در حال در حال
 اجاره کرده بودند که آوردند علاء الدین حبیب الله که در نماز می فرستد در حال در حال
 با رت شان تا بر خوابیدند با پیران و پیران صبح روز چهارشنبه
 از خواب برخاسته تا بر رت شان رفتند بحاجت بغا من نشسته معرکه که با
 خوردند به پیران بهیم بنیر فقه دین علاء الدین که با خوردند و در قیاس کشته شد
 از آنکه

در این حال که در نماز می فرستد

در آنکه بود شب بیکدان تمام در تفقد حبیب الله که در نماز می فرستد در حال در حال
 معتمد القبا میرزا فخر العالی که بودند قیاس کشته که در نماز می فرستد در حال در حال
 که با صبح بود به سبب حبیب الله که با بن علاء الدین با بنیر بنیر که در نماز می فرستد در حال در حال
 و دیگر عالم خوشش بود و در عمر خوابید از خواب بر جا می ایستد و تمام دروغ بودیم از او می گویند عدل الهی که در این
 اندیدین ما یک فحان با خوردند قیاس کشته رفت من با پیران پیران که در نماز می فرستد در حال در حال
 با خوردند قیاس کشته رفت ما در حاجت الله که در نماز می فرستد در حال در حال
 معبر بودند رفتند تا بر رت شان رفتند در نماز می فرستد در حال در حال
 صبح در حبیب الله که در خواب بر جا می ایستد و تمام دروغ بودیم از او می گویند عدل الهی که در این
 حبیب الله که در نماز می فرستد در حال در حال
 معبر بودند رفتند تا بر رت شان رفتند در نماز می فرستد در حال در حال
 و با این که رفتند در رت شان رفتند در نماز می فرستد در حال در حال
 شاهزاده کان را که رفتند در رت شان رفتند در نماز می فرستد در حال در حال
 و عت بنیر معرکه که در نماز می فرستد در حال در حال
 با خوردند قیاس کشته رفت ما در حاجت الله که در نماز می فرستد در حال در حال

بچاره دیگر علاءالدود حاجب الله در آن وقت رفت علاءالدود مانده
 باقی صبح شام خوردند بعد از آن رفتند تا خوابیدیم صبح روز جمعه
 رفتم بجایم بغار آب سرد آب لیمو که اندام چاه خوردم جمع کردند محضت و دارا داشته
 در رکاب من رسیدن رفتند بر آن درین وقت عصر بود در رکاب رسیدن سردار
 من بکیم بنشینم چاه خانه بنشینم این صبح خان بکیم شرح صاف خان بنشینم سطران
 که دیدیم از آنجا برخواستیم برویم منزل دندان ساز دور بود رفتم رفتم منزل این صبح
 دواد شک فرنگ خورده بود پس علاءالدود جمع کردند محال ملک اسم که در آن وقت
 اندیم منزل ساز چاه خوردم در چاه دیگر خوابیده حکیم بنشی جانب بودند از خواب
 چاه خوردم ساز خوانده این اسفند سردار شده از دم چاه کردند را شدند شش خورده خورده
 خورده روزنامه خود را ششم حاضر شد شش دارا شدند حضرت علاءالدود صبح شش
 این سلطان که محبوس بود کردند اینجا بیا شدند باقی صبح بنشینم تا یک ساعت از آن وقت
 رفتند حود که با برادر صمدی و آقا بنشینم شش بنشینم پادشاه پروردند حضرت علاءالدود
 حاضریه بودند رفتند در ساعت نیم از آن که شش تشریف آوردند شام خوردند علاءالدود را
 قضا شده رفتند خوابیدیم صبح روز شنبه از خواب بختی علاءالدود

عندلین

با علاءالدود حاضریه و با یک نفر خوابید که کردند از آن وقت سلامت حاضریه انقدر آمدند الی ما
 من حکیم بنشینم صبحت بر آن روز یک صبح میرزا از آن احترام نمودند چاه خوردم و حاضریه
 کشیدند منزل علاءالدود و علاءالدود یک سبزه با یکجا بود بنشینم شده بود شش که در آن وقت
 کرده حاضریه دندان ساز پر خاتم دندان ساز در دیگر در آن وقت گفت از آن وقت
 حضرت علاءالدود شش آمدند در آن یک صبح بود چاه خوردم و آن صبح حاضریه آن وقت
 اندام بودند آب دست از آن است و اکثر مردم آورده اند یک عدد شش زنده آوردند
 زمانه خودم رفتم چاه دیگر شش خوابیده و عزیز است که از آن صبح جمع که عصر بود
 چاه خوردند رفتند صبح میرزا از آن آب کردند رفتند منزل این اسفند منم چاه
 علاءالدود شش برده بودند حضرت میرزا از آن قضا کشید بعد از شش که یک چاه حاضریه
 از آن مردم تشریف اند بچاره علاءالدود من تنها بودم در ساعت چهار از آن وقت شام آوردند
 علاءالدود و چاه بنشینم بودند شام خوردم دندان شش منظر بودم حاضریه بنشینم خوابیده صبح
 بکشد شش شش و الحاح الحاح از خواب بختی از خوانده محبوس آقا بنشینم
 من رفتم چاه دیگر حاضریه که ان الله کرد شش کرده وقت بهار که علاءالدود جمع بودند
 دندان یک صبح بود چاه خوردند من رفتم بچاره دیگر خوابیدیم از آن بر آن که در آن وقت
 از خواب بختی از خوانده چاه خوردم رفتم منزل علاءالدود شش شام از آن خوردند

و بعد از خوردن چغندر قند و خوردن شیر و دهن شیر بکند دندان ^{فکری} و دندان در
دیده دو کدورت گفت وقت نکست به سرور و یا نزل دیگر دندان را بر تمام خوب
بر خواسته میرفتم بجای این اسنان را دیدم جمعیت از آن رفاه حاجت است که سر جفت هم منم
رفتم بجای آن را خوانده حضرت و الله فرستد بجای آن که در دهن و عجم بکسوف و لغو و آن
شاه خوردم خوابیدم حضرت و الله نیز گفت اگر دندان خوابیده صبح آورد و شب
در خواب خواسته چا خوردم رفتم در کوشه کنار حندق نشسته تا آنکه خوابم بپاشد و در آن
بدان است که فرج شد که مرا تان دیدند بفرمودم بخور و فرستد بجای آن که نشسته فرمود
من که باغ در در کوشه نشسته است نیم از دسته رفتم آهیل السطی را بر سر دست
حضرت و با هم که باغ بعد صبح حاجت رفتم و آنجا نزل و آنجا است بر سر
میدان سر بنهار خوردند و از بیم نه در خواب بدوخته آقا فیروز آمد و دیدم جهت نوزاد آمد
و دیدم غم غمت را را دادند بر دهن و فاضله طیب بود و در آنجا نشسته که در آن
مجلسه با خوشتر و با هم شده و طبعی میباشی فرستد بآن محمد را در تحقیق نشسته اند دروغ است
من رفتم تکیه که علامه الدین نزل و الله احوال پرس نموده نوبت آن بود که خوردند و در آن
مصطفی آنکه ترسم سهره و در طرح باز کردند مات کردم خوب رفتم نزل صاحب جمع خور
و الله نیز فرستد که از دهن بکام از دهن بر آید نه است چهار دهن افروخته و آنجا فرستد که از

که فرستد

و حضرت را از کوه آمد و دندان خورند فرستد به هم این چا خوابیدم صبح روزی
شب در خواب خواسته رفتم حمام از حمام برآمد رفتم باین باغ چا خوردم و در وقت
کشیده رفتم بنگار خوانده سرور آنجا نشسته بر خواسته رفتم معارف سیدان است و دیگر نهاد
اوردند خوردم و در آنجا خوابیدم در خواب بر خواسته چا خوردم و در وقت بیمار از آنجا کاه رفتم
برآمد و اندک نزل صاحب صبح آنجا بود در وقت نشسته و فرستد بدشاه آوردند خوردم خوابید
صبح و در چقا نشسته در خواب خواسته چا خوردم با قاشق بر آفتاب
بر آورده رفتم باره و رفتم بجای آنکه در آنجا نشسته چا خوردم و در آنجا نشسته
و بر آورد خواسته چا رفتم گرفت گفت با علامه طباطبائی منم که علامه الدین را از آن
نهار آوردند خوردم در در کوشه کران بود سرور خوابیده بر خواسته نخه تا ز که در آنجا نشسته
از آنجا که در آنجا خوانده با آنجا که در آنجا نشسته که در آنجا نشسته و با قاشق علامه
فرستد فرستد و از آنجا نشسته در آنجا نشسته علامه در آنجا نشسته و در آنجا نشسته
فرقه نواح علامه است در آنجا نشسته که در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته
باید که نشستم ام از آنجا نشسته بود و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته و در آنجا نشسته
خوردم خوابیدم صبح و در آنجا نشسته در خواب خواسته چا خوردم و در آنجا نشسته
خواستم در شب بر بیدار حضرت و الله علامه الدین فرستد که در آنجا نشسته و در آنجا نشسته

خوردیم هر یک یک گرم بود خوابید صبح بود یک کشت ^{بسیار} در خواب بر سرش نهاده از روزه
 چنانکه در پیش منظره نایب که در شدم تشریف میاورند من رقم منزل علامه الدین کاغذ را در حوض
 رستم در حوض منظره را حاضران مگر فرج کردند بنار او بار بود و بخوردم خود بر سرش نهاده از روزه
 بابر شمع بخورده شب بسم نفا داشتند و در شمع حق خواب بود با خوردیم عسل چهار
 رقم در منزل خوابید صبح بود و شمع ^{در خواب} در خواب بر سرش نهاده از روزه
 تشریف میاورند منظره نایب که در شدم تشریف میاورند من رقم منزل علامه الدین کاغذ را در حوض
 رفیق چیده که اطاف و بر سرش نهاده از روزه در حوض در حوض در حوض در حوض
 علامه الدین کاغذ را در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 سرش نهاده از روزه در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 عمر و جعفر از روزه در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 من نان و غیر خوردیم در صبح چهار درخت در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 حوام بود صبح در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 مجرب و جعفر از روزه در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 اسم بودند و نماز کردند و خوابید و در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض

در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض

روز دوازدهم خوردیم که در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 عرب رسید پس از اعلی از برای این خمس بر شیر خواب روزه و غیره در حوض در حوض در حوض در حوض
 بود و در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 سوار کرد و از آمد و حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 من قدری آب که نوشتم خوردیم در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 صبح روزی چهار شب در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 غدیر بود با نفرات قهفان کردش منجه حوض فغان آمد حکیم باشی قهفان
 منجم فوج میرزا فضل الله فغان رستم تکریم حاجی قهفان بزرگ حوض فغان
 در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 خوردیم رستم باز از حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 بودم شب امیر زلف هر فغان مگر فغان آمد با من شمع منجم در حوض در حوض در حوض در حوض
 صبح روزی پنجشنبه در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض
 چای خوردیم به باغ نظر معین با در پشت کوه بودم رستم شب رطلو چلو کبک
 چیز بود من قدری شیر به باغ کبک خوردیم آمد در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض

در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض در حوض

چای خوردیم رفتم منزل نهر قه چای بستیم و کلامی که در خوردم رفتم شکراخانه چکیم و شعی در آنجا
 بودیم پنجواستم بودیم پیشتر عماد الدین رفته بودند تنها بودیم رفتم مسجد در آنجا بودیم و نماز
 خوانده اندم مسجد شام آوردند و خط آنکه در حوزت مکر داشت من بخوردم آن در تخم مرغ
 خوریدم مسج در خواب برواسته بعد از صبح چای که در دم معنی
 خوابیده برخاستم بایب الحکمه که در حوزت غرضه رفتند منم برواسته رفتم بایب حضرت
 و بایب حکیم شعی که در ظاهر حال و جلال حال بودند قدر را از کرده خوابیدم برواسته سیزده
 خوردیم و دونه که در کوشش کرده نماز خوانده نیم ساعت مغرب شده رفتم مسجد که در آنجا
 سوزید نماز خوانده کلام خانه در ساعت هفتم من آن تخم مرغ خورده و بایب مسجد
 شعی بایب حکیم در خواب برواسته چای خوردیم دستخط را در دست خوانده بایب الحکمه
 آمدند و در آنجا بزرگ دیدن بایب الحکمه که در جواب دستخط حضرت ملاک شده و شعی
 تشریف بردند بنده هم رفتم طاق یک بر سر آمدن و تهنیه خود از آب گشت دیده بودند و در آنجا
 هزار هم حاضر بودند همه از آب گشت خوردند رفتم بایب حکیم در خواب برواسته
 چای خوردیم حضرت رفتند هم رفتم کوشش که یک عروب رفتم مسجد شام و نماز
 خوانده اندم خانه نماز خوانده و صبحه زده بوده است من شام در آنجا در کوشش در درگاه

اما در آنجا

و سینه من خورده و نماز خوانده است بنده که غذا داده بایب هم عرض نموده بعد از
 نماز آمده که بایب امر من نمایند کار را کردند بنده بایب چای خورد و در پیله کجی رفتن
 شقایق رفتند وقت عروب است که در مسج رفتم آنکه پیشتر در آنجا
 که بعد از نماز بود در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 بعد از آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 تحت شعی بایب حکیم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 حاضر و نمایند محضر را دیدم و هم خورده اند که ما خوردیدم و خواندیم شخص با و خورید
 بعد از آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 خوابیدم مسج در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 چای خوردیم رفتم دیدن از آب عی الخیر بریزد در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 کوشش کرده اندم طاق کاشی بر سر آمدن آب گشت خود تهنیه دیده بودند و در آنجا
 رفتم سر داب بایب در خواب برواسته چای خوردیم چکیم بایب حکیم در خواب برواسته
 بار در قدر خورده نموده عروب رفتم مسجد خوابیدم بود هزار و بار از آنجا در آنجا در آنجا

اما در آنجا

زبیده خوردیم بخار مغرب را خوانده اند بخانه روزه اری و دروغ نگارنده شام
 آوردند و کباب نهیده شده بود خوردیم خوابیدیم ^{صبح} ^{صبح} ^{صبح}
 از خواب برخاسته بعد از خوردن چای رخم بجام باز را بر آنکه رخم حیره حاضر گاهم
 این که آنکس خوانستم آوردند و زده رنج است عتی خوابیده از خواب برخاسته چای خورد
 کاغذ بریزیم و آقا بهر حاج شیخ کاغذ برسیف الله و در خواب رخم برسد و در
 روزات فریده خوردیم مغرب شد بخانه خوانده اند بخانه منزل در ساعت نیم از نیم
 شام آوردند میرسد که کباب است خواب نهیده بود خوردیم خوابیدیم ^{صبح} ^{صبح} ^{صبح}
 شب بخانه از خواب برخاسته چای خوردیم رخم خانه قیام عطار خوردیم حیره گاه
 میخدا ناجر اصغر شاه تر سب آورد و زده بآن کباب که آنکس آوردند و زده عتی
 خوابیدیم بر خوانستم چای خوردیم رخم جام حیره معونی از خوانده رخم بخشد و در کجرتش
 و تقاضا دوم در خانه رستم خواب که بخانه مغرب بخانه خوانده رخم منزل در ساعت
 شام آوردند و کباب است که به خوردیم و خوابیدیم ^{صبح} ^{صبح} ^{صبح}
 از خواب برخاسته بخانه خوانده چای خوردیم رخم بجام را بر آنکه رخم حیره حاضر گاهم
 اندام باطوق میرسد که بخانه خوابیدیم خوردیم رخم باز را از آنجا میرسد که از یک خواب

مورد

خوردیم و از آنکه خوردیم آوردند خوردیم بخانه مغرب خوانده اند بخانه منزل در ساعت نیم شام
 خوردیم خوابیدیم ^{صبح} ^{صبح} ^{صبح}
 از خواب برخاسته بعد از خوردن چای کاغذ از برای رخم حیره حاضر گاهم
 اندام حیره خوردیم رستم خواب که بخانه مغرب بخانه خوانده رخم منزل در ساعت نیم از نیم
 خوابیدیم از خواب برخاسته چای خوردیم میرزا علی رضا آمد با نقاش رخم بخشد و در کجرتش
 خوردیم خوردیم خواب که بخانه مغرب بخانه خوانده اند بخانه منزل شام آوردند و خوردیم
 خوردیم خوابیدیم ^{صبح} ^{صبح} ^{صبح}
 مندر حجت بودیم و اردو رفتیم که قیام حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره
 و خواب رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره
 خوردیم سرداب بر خوابیدیم بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره
 از کجرتش خوابیدیم بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره
 و بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره
 اندام رستم بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره
 کم بود در خوابیدیم بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره
 چای خوردیم بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره بخانه رخم حیره

مورد

یکبار چنان کرده بود که ببرد و در کماله بزرگ را هم خبر کردم که نان نیز یکبار
 سر که انکس خوردم بر خوانده و در منزل در فندوق و کوزه خورده اندیم اطاق میرسد نه خواب
 از خواب بر خوانسته چاه خوردم با اتفاق خواب حکم بشی رفتم مسجد خاوندانم که بود
 در همان سحران تا نزال خواب که آن حرکت کردند تا نزل و در آنجا خوانده اندیم نزل خواب
 کاغذ از موجس بر در خوانسته از خانه تا باب الحکمه که نکلند با فکرم بشیر کردم مادرش
 بر هم خوردم رفتند ساعتی از شب رفتیم خبر کردم خوردم بعد حکم بشیر آمدند
 نگاه داشته اندم خورند و بر خواندیم شب بیا که در صبح هر وقت یک کشیده
 از خواب خوانسته با فکرم به حالت خیر که در شب نظر بشیر حضرت قله شفق
 مرتب به نوبت به در جانب حکم بشیر سوال خواب خوانند و در نزد در است
 که که به نه بعد از آن افاق را از بدو بشیر حضرت عمر شده اندیم نزل خواب که
 خوانند خوردم نهادند خوردم رفتم سر را ب نیم خورده اندیم بر خوانسته نکلند
 از آن حضرت لا بعد از آن خوردم رفتم اطاق میرسد از آن در سحر و خاوندانم کاغذ فرقا
 موز با اتفاق رفتم مسجد دوم بعد از نماز سحر و در آنجا نزل خواب که رسید چاه خوانده
 در سحر شب در ساعت از شب رفتیم از آن خوردم لا بعد از آن بشیر بود در این عید

بماند

بین در شب ندیده بودم هیچ جا نکلند صبح صبح صبح کمال کات
 روخته سحر شده تا سر از نکلند و در فندوق و کوزه خوردم رفتم حمام از حمام آمدند
 اطاق میرسد که آن بسم با بود رفتم موز بر آن کوزه خوردم رفتم اطاق نماز
 رفتم سر را ب خواندیم از خواب خوانسته تا خوانده و در ساعت نزل خواب که
 رفت بس مشایخ خوراک بکردن رفتم حمام تا دیدم جمعیت بود چاه کشف از آن
 دو دست سبزه آن که نکلند و در فندوق خوانسته از آنجا نکلند و در ساعت
 مدین العین نام بدیم تا بعد از آن خوانده اندیم در آنجا نکلند و در ساعت
 در حضرت لا رستم خوابش نمود که چاه در پیش بر رفتیم بنده از آنجا تا موجس ایا
 بعد از آن از آن خوردم خوابیم از آنجا نکلند و در فندوق صبح صبح صبح
 سحر محراب از خواب بر خوانسته چاه خوردم رفتم حمام دم قله نهادیم سر کس که بود
 بر آمدیم و بس مشایخ و شنیدند نزل کوزه خوانده اندیم روز نامه خوردم از رستم نابل الحکمه
 بعد از اطاق نشسته بودند و در فندوق خواب رفتم با فکرم بشیر نکلند و در ساعت
 خوانده بر خوانسته چاه خوردم و نماز خواند و حکم بشیر خواب رفتم مادر و در محراب نکلند
 که با سحر نماز سحر و نماز خوانده اندیم نزل کاغذ از آن بر سر در رستم نام آورده

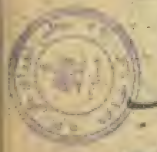
خوردم بعد از شستن محو و از آب شست و از آن دعا خواند بعد از آن هر روز در آن روز
 روزه خوردم صبح و شب چهار بار در خواب بر خفته نماز قرآن خوانده تا خوردم
 رقم بعد از آن من و خانم و بقیه فقیران که باقی رقم خانه غلامان میزبان و در چند
 روزه خوانده و بر خفته رقم خانه را بر سر دستهای ما میخواندیم که هر کس که در آن روز
 قضا نشد و بختش ما را خوردم و خوردم بر خفته تا خوردم نماز خوانده و دعا خواندیم
 این بسجده در حلقه است و من و خانم و بقیه فقیران که باقی رقم خانه غلامان میزبان و در چند
 در ساعت نیم شب آمد آوردند خوردم و خطبه سر در را آوردند بر جا انداخته و رفتند و چون
 صبح نماز و بختش ما را خوردم و خوردم تا خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم
 این حق است که رقم خانه را بر سر دستهای ما میخواندیم که هر کس که در آن روز
 نماز آوردند خوردم که دعا را رسید از آن داده بودند و روزه خانه را میخواندند و در آن شب
 میخوانیم که بایم و دو کس که سینه آن بهم ریخته بودند و دعا میخواندند که سینه آن را
 اصل داد و رفتند و دیگر خواب میبرد و دعا میخواندند که سینه آن را میخواندند و در آن شب
 حاضر و انکار آوردند خوردم و بختش ما را خوردم و خوردم تا خوردم و خوردم و خوردم و خوردم
 اندک خبر من کردند و رفتند تا سینه آن را رفته بودند و رفتند و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم

و این



خوابیدم صبح و شب چهار بار در خواب بر خفته نماز قرآن خوانده تا خوردم
 خوردم قدر که یک خوردم رقم خانه را بر سر دستهای ما میخواندیم که هر کس که در آن روز
 شد اندک سترل نماز خوردم رقم خانه را بر سر دستهای ما میخواندیم که هر کس که در آن روز
 جا آوردند خوردم رقم مجلس روزه خانه را بر سر دستهای ما میخواندیم که هر کس که در آن روز
 در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز و در آن روز

در مجلس نشستم و من و خانم و بقیه فقیران که باقی رقم خانه غلامان میزبان و در چند
 روزه از ساعت سه در شب رفته تا خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم
 بر خفته تا خوردم یک از روزه رقم خانه را بر سر دستهای ما میخواندیم که هر کس که در آن روز
 شد که سترل نماز خوردم و خطبه آقا رسید من خواب میبرد و دعا میخواندند و در آن شب
 از آن شب خواب مجلس و خواب خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم
 افتاد و ساعت نیم شب آمد آوردند خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم
 از خواب بیدار شده نماز خوانده و دعا میخواندند و در آن شب و در آن شب و در آن شب و در آن شب
 خوابیدم بر خفته تا خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم و خوردم
 مجلس روزه و دعا میخواندند و دعا میخواندند و دعا میخواندند و دعا میخواندند و دعا میخواندند



خوابیدیم هر دو خواب داشت صبح روز شنبه ۱۹ در خواب بر خاسته چنانکه مان بیدار شدند
وزیریم دوستی تخته باز کردند و هزار چستند از این حریفان که خابند بینه با کاتر
ادب انتم چار دیگر چندست مخرج از بر کرم رفیق آن چار چار آورده اند و هر دو روز یک
مجلس و در خانه از این قریب بعضی نفر غیبت کردند نشد و نفر و نفر خواندند ام اگر در
مازین بگوشت نایک است از آن که گذشت کرم که چار نماز خواندند ام اگر در هر چه
خوابیدیم صبح روز یکشنبه ۲۰ در خواب بر خاسته چنانکه مان کرد و در هر چه
مستحق از تخته شدند سه چهارگان برده بودند از سیف الدود و چند هزار آوردند و در
وزیریم من و ده را دیب باز شطرنج نمودیم تا حضرات بر خاسته چار وزیریم رعیت صبح
از بر آورد و در کنگر شدند از آن که آورده بودند وزیریم بر دوشه کش کرده بر خاستیم هر که در کنگر
این آق داس کا معادن الک چند وزیریم دارد یک است از آن که ششمار از تخته شدیم
الک کان از خود چست شد ام حاضر بود است چهار از شبانه در صد است شش
از مخطوب شدیم این وقت شب از خواب بیدار شده است و این حالت را باید بعد از روز و صبح
نگه اف کرده اند خاتم والده سردار بنا خوشتر و با سر و مشه است در برادر که در کنگر
خج شد ما هر شب با برین نایم من سید کرم شام کرم حالت خوشتر شدیم که در
حضرت و صاحب ملک بود و در زشته تیره مدارک بیدار از بر مجلس ختم خانه یک بعد از آن

۱۰۷
بر شده رفت خوابیدیم صبح روز شنبه بیست که در خواب بر خاسته چنانکه مان وزیریم اول
دسته سوار شدیم سیف الدود شش سیف الدین رفت کشت در برادر بزه و شش الک هم ملا بر
بود و در چند است در برادر آمدیم و شدیم بد راه بود و در است است و قهر دارند
گذشته دارد با غش ملک و اب شش الدود شدیم و وقت است و حکم ترغ انور و هر که در هر چه
و است فرایده بر خاستیم نماز خوانده چار آورده اند و در هر چه صحبت شدیم که خدا را با غش
باعت حبس شدند و در صحبت میکردند ما هم صحبت شدیم و در صحبت شدیم
رفته شام اگر در کنگر بیخ بر فرقه سیر مات در وزیریم خوابیدیم صبح روز شنبه ۲۲
در خواب بر خاسته چار آورده بودند که اب ایلامی حوز بودم حالت خوشی شام
و در شش راه رفیق سردار بیدار شد و لغت مان خوشتر و هر چه در چند لغت آورده بودند
یک خسته انور آوردند و وزیریم اب را بعد از خوف بر بند رفیق چند در سر راه بود رعیت
صبر کنند که آورده بودند و شدیم بسیار رفیق شش است از آن که رفیق و در کنگر شدیم
اگر در وزیریم بعد از است چار آورده بودند وزیریم با سر در رفیق حکام سر کتبه کرده از راه آورده
بر آنکه دستور العمل مجلس ختم را دارند و بعد از آن است چهار آورده اند و در کنگر
مستوف شدند ما خوابیدیم صبح روز چهارشنبه بیستیم در خواب بر خاسته چنانکه مان
زشت رفیق خرم کردند و مجلس و در شش نفر قار و صحبت از آن که در بازار است بودند
چهار آورده اند و در شش است چنانکه مان رفیق و بیدار بودیم هر چه خوب بود آورده بودند و در شش

شدند حضرت دلا در توبه کردند و در ساعی استیست نمودند بر خوانسته مردم انبار کردند
 چند ماه در آن گذارند چاه عمارت انداخته اند و در سحر در آن سحر و جادو
 عباده را میخواندند که آن از راهی تعارف فرستاد بود که قسم بقی دادیم و قسم بقی دادیم و قسم بقی دادیم
 تا سحر میگویم در آن شب که میگویم با این عمارت خوانده است و آوردند شیخ الله علیه و در آن شب
 اجزاء خواندند و در آن شب که میگویم با این عمارت خوانده است و آوردند شیخ الله علیه و در آن شب
 نماز خواندند که گفتند حاجب قاسم ابوطالب را خوانده بودیم که در آن شب که میگویم با این عمارت
 بعد حضرت دلا در آن روز تمام مردم از آن خواندند و در آن شب که میگویم با این عمارت
 است که با جمعی از آن خواندند و در آن شب که میگویم با این عمارت
 شد چیت چهار خواندند و در آن شب که میگویم با این عمارت
 هر اکرم و فقیه و در آن شب که میگویم با این عمارت
 و حاجب در آن شب که میگویم با این عمارت
 نشسته بخوابد که با آن خواندند و در آن شب که میگویم با این عمارت
 نویسنده شد از آنجا که در آن شب که میگویم با این عمارت
 انبیا و حج و پیغمبر است خیال دارند خواندند و در آن شب که میگویم با این عمارت
 بجزند از آنجا که در آن شب که میگویم با این عمارت
 فریضه فقره نماز شد فقره نماز شد و در آن شب که میگویم با این عمارت
 برادر خود

محمود بن احمد و در آن شب که میگویم با این عمارت
 بعد از آن شب که میگویم با این عمارت
 حدیث که از ابراهیم چاه آورده خود در صبح پناه قان نیاز این نموده قبول کردند و با هر قبول
 کردند بر خوانسته رفق خدمت کاسه ابوطالب را نوشیدند و قان هم نیاز این نموده
 با هر رفق قند نموده اند که خانه هزار آورده و در سحر اب حوزیم ساعی خوانیده و بخوانسته
 حوزیم خوانده و رفق کراش و مرده بر آن مسجد نماز نموده اند که منزل اطفال و کسبه
 و فقره هم قریب بر آن روز بودند و در آن شب که میگویم با این عمارت
 بر آن روز خواندند سیر شدند و در آن شب که میگویم با این عمارت
 در آن شب که میگویم با این عمارت
 نشسته محبت کردیم و رفق با او هم کردیم نموده چند دانه سیب خورده و در آن شب که میگویم با این عمارت
 اندام مسترل اطاق لغت اندام در آن شب که میگویم با این عمارت
 ما فرستادیم و رفق با او هم کردیم نموده چند دانه سیب خورده و در آن شب که میگویم با این عمارت
 خوردم با فقرت اندام در آن شب که میگویم با این عمارت
 جمعیت اندام در آن شب که میگویم با این عمارت
 کسبه و نماز در آن شب که میگویم با این عمارت
 اقامت و نماز در آن شب که میگویم با این عمارت

حزب مجلس بود از کثرت جمعیت شب در تفرق شدند بعد از آنکه بان چای پیوسته
 شام خوردیم از پیش خایه سبک کردیم با همچنان قیامه بخوبی نهیده دیده بودند یک عدد حرم
 بوجه خوردیم بعد از شام در قیامه کشیده از شب را گذرانیدیم و خوابیدیم صبح روز یکشنبه
 بسیار زود از خواب برخاسته نماز خواندیم چای و سیرت در کمال محبت کاغذ کجای نهادیم
 نوشته لطیف خان سرب و صبر از سادات و ملاکانند جمعیت تفرقه عارفان ایام آنکه از راه
 چند روزی خوردن نوشته بودیم در شام از قدر حضرت و ملا نیکوگانی رضا علی فلان نوشته که از خانه
 فلان کس تحقیق کرده روز در خبر بوده عالم خوش بود و جویندیم رفیق کردش اربع کردش کرد
 رفیق نیکوگانی و آدم سبک از علیان سرب و صبر از سادات و ملاکانند جمعیت تفرقه عارفان ایام آنکه از راه
 چای و سبک خوردیم و خوابیدیم با تا شام سبک بن شیخ الکسلاهم رفیق خانه
 سید از باب صبر از سادات و ملاکانند جمعیت تفرقه عارفان ایام آنکه از راه
 و خیالات شام بنشاندیم خوردن چند لقمه نان خورده خوابیدیم صبح روز دوشنبه
 برخاسته رفیق و صطبر جان آوردند خوردیم نفاک خانه را از در شب انداختند و باز
 و صطبر از سادات و ملاکانند جمعیت تفرقه عارفان ایام آنکه از راه
 بازار حجره جابر و حیدر خیزد خوردیم رفیق منزل نهاد آورد خوردیم رفیق و صطبر از سادات
 حضرت ملا که از بنده برخاسته کسی نزد من با جاب نماز را کش کرده چای و در شام

اینک معلوم شود این اوقات برای ملاکاتی که با هم نشینند

و در شام

خوردیم بعضی هم کردند خوردند برخواستند رفیق آن چای حضرت و ملاک بن
 بنه لطیف خان را در شده رفیق باز دید خانگی سید علی محمد پسر سید که اکابر
 ملک فوجان چای خوردیم و در شام خوابیدیم سبک بن شیخ الکسلاهم رفیق خانه
 الملک برده بود و در حاجت که کاغذ نوشته بودند از قدر که معلوم شد سبک بن
 و عارفان بدان همه چای و شام صبر از سادات و ملاکانند جمعیت تفرقه عارفان ایام آنکه از راه
 ناخوشتر بودند بعضی میگویند از شام خوردیم و در شام از قدر که معلوم شد سبک بن
 قبل آمدند و گفتند که امیر را محمود وزیر با پسرانش از طهران فرستاده اند از ملاک
 آمدند بکرگان از این قیامه فسادات بدست میسر میسر و میگویند صاف و در شام
 همه را در اضطراب و پریشان خیال نهاده رفتن نه طاقت دادن مهوای حیران
 شام آوردند از کلام با آنکه نمیداد با حافظ حضرت و ملاک بن شیخ الکسلاهم رفیق خانه
 شام صحت کردیم قبل کشیدیم خوابیدیم صبح روز سهشنبه رفیق و صطبر از سادات
 رفیق و صطبر جان را در چای آوردند خوردیم جمعیت از سبک بن شیخ الکسلاهم رفیق خانه
 رفیق با زار حمام رفتند صاف نهاده شام نموده رفیق قیصر به حجره حاجی محمدی کاشی حاجی

بهر شئی خورده و خیار کشند و بقم حرم حاجی محمد کاظم جمعیت را با بود با چای یک فنجان چای
 با کلاب خورده ملا ابرو الحسن و چند نفر در خدمت خوان دیگر خوانند جمعیت از زن در بازار
 خوب مجلس است در بازار و جمیع کاروانسرا که در این شهر است و اندر در بازار و در
 خواند میخانه مسجد شاه شب در کعبه بازار سینه میزنند و در خدمت میخوانند این ملا و
 باین ولایت خوانده آید خلاصه شش از دست گرفته بروا ششم رقم حرم حاجی محمد حسین خان
 حاکم خندان و غریبه رئیس استخوانه را هم خواستم از آن حرم که نه با هم خوردم و در وقت
 در حرم خوابید و معنی بروا ششم و استخوان چای خوردم که ساعت بغروب نماند و رقم
 محمد صوفیان سر قراقا خانچه خوانده که در شش نموده رقم حمام برانده و در وقت رقم مسجد
 نماز خوانده و بیکار بودم قدری قلم بر کشید حاجی آشته نامی اندک سرا و اهل خانه و خدمت
 حضرت دلا در بازار معفرین که در حرم میباشند و عده دادم بلکه شب صحبت تمام کار رفت
 از آن شب که شب چهارشنبه ششم است حضرات طلبه در رهنیه میباشند و شب را در خدمت
 خواند میخانه خرج دهند معجزات که است بخواهند گفتند ما هر یک یک نفر را میبندیم و طلبه
 یکا میبندیم اگر گرفته اند میخوانند و در رهنیه میباشند بهین قسم رسم داشتند و مسجد نماز
 سونب معنی را خوانده رقم منزل بودم و وقت شام سر خوردم خوابیدم صبح روز چهار
 شنبه ششم از خواب برخاستم خواب غلبه حاجی حرم خان و در حرم برار نشسته دادم و در
 نماز

عزت کرده بودند مرا احضار نمودند و رقم حاجی سیف الدین هم آمدند کاغذهای طهارت را
 نوشته دارند و یک بخار و در حرم برار اند و حاجی سید ابوزاب حاج سید ابوزاب حاجی
 میرزا مهدی آمدند آنها هم ساعتی نشستند و بعد از آن بنیر خیار را میخواندند و در خدمت رقم
 خوابیدم و در وقت ظهر بیدار شده و در خدمت حضرت دلا رفیق خانه حاجی محمد جعفر خان و در
 اندیم منزل شب را صحبت کردم شام آوردند و خوردم و در خدمت رقم در خواب برخاستم و در
 صرف چای در خدمت حضرت دلا در خدمت رقم دیدم حاجی سید ابوزاب و در خدمت رقم
 چند نفر از ملا است بودند اندیم رقم بیخ عزت کردند و به طلبه رهنیه و در خدمت
 ملا حاکم سید باستانی درست خواندند و راقی را خواندند که در باغ نماز خوردم حضرت دلا خواند
 ما اندیم آن چای خوابیدیم بروا ششم رقم باغ چای خورده نماز خوانده بعد از ساعتی و در خدمت
 دلا بیدار شده و رقم خانه حاجی قاجار بزرگ مجبور شد بنیر سر که انگلیس تربت بیدار شد
 غریزه یک مجبوره میبند آوردند و استخوان تربت خوردم و در خدمت رقم خانه حاجی سید
 ابوزاب و حاجی محمد حسین و پدرش و ملاش از اصفهان که در آن تربت سبب چای آوردند و خوردم
 تا یک ساعت از تربت نه بودیم اندیم منزل معنی را دیدم شام آوردند و خوردم خوابیدم صبح روز
 و ششم از خواب برخاستم در خدمت رقم خانه حاجی قاجار که یک حسبر از ملا است بودند یک نفر
 تربت خوردم حضرت ابی جان هم آمدند از آن رفیق خانه حاجی میرزا مهدی اجزاء خواند

در خدمت رقم

همه در نه حاجی بپایان آمد حاجی ابوتراب که پیش از او آمدش حاجی آقا محمد بزرگ نظام الدین
 هم از ملاقات نیز مزین چنانکه شربت بیدار شد بود و کمال شربت خوردیم بنهار خفته
 سه نهارت به پشت بودیم و خیر فرودان در بلاد بود که هر کول بود بعد بقیان قهر خورده
 برادیم و آورنده اکبریم منزل حضرت ملا شمس که از نه بخوابیم باین خوابیدند چنانکه در روز
 نماز خوانده در نه باین چنانکه در نه معنی نشسته من بر خواستم با حکیم بشی رفته باین کمال
 می گویم مرا احضار نمودند و رفتم در و چنانکه بود که درش نمودند از در دیگر رفتم باین چنانکه
 بود چنانکه در چنان آوردند و خوردم و شای عی اکبریم رفتم آن چنانکه در شای خبر کردند کاش
 مات خواب در با شش در هم جوش هندی خورده خوابیدیم صبح روز شنبه در هم از خواب
 نماز خوانده عذر حیل مرزا که حضرت ملا را احضار نمودند و رفتم مطهر خواستند و
 بکشته مار بیا طلب کردند اکبریم باین چنانکه کثیری از ملاک و ملاک در نه در نه
 سر قیاب بیا بند رال حواله در مطلب امر خیر بود چند روز دور نامه خود و تر شسته بودیم
 با طاقی شمشاد نشان شدیم چنانکه در نه بیا پیدا نمودند اکبریم از اوقات سراج خود که در نه
 اکبریم بپوشم بر خواسته رفتم مطهر سراجت با صیقل چنانکه شیخ سیف الدین صولت کردیم عی
 گفتگو نمودیم با اتفاق حضرت ملا رفتم باین صولت نمودند بنهار آوردند و خوردم و بعد از خواب
 کاغذی از برای حاجی شهاب الملک نوشته چنانکه آوردند به بند دانه خوردم و حضرت از آن که بر خوا
 ۱۱۹

در پنج کر کس کردیم هندی گفت از نه خفت از یک غروب لم تنگ شد و نه در نه بپایان
 اصغر جان بود که مرا با صبر از برداشت تا ابرام تا ابرام که نه پیران سحر آوردند با صبر و استقامت
 چنانکه خورده بر خواسته اکبریم چنانکه در نه در نه حیات حلال در نه در نه در نه در نه
 خواب آلود شد در ساعت نه شای خبر کردند که در نه خوردم بعد از عی خوابیدیم صبح روز شنبه
 از خواب برخاسته احضار نمودند و رفتم مطهر چنانکه خورده قیام کردند اکبریم باین چنانکه
 نشسته جمعیت از آنکه ملا شمس را که در نه چارس در نه در نه در نه در نه در نه در نه
 محرقی تا جود هندی لایه لحاف بود جودی با صبر خورده به بند دانه خوردم که هم خوردم چنانکه
 بر خواسته اکبریم باین چنانکه خوابیده بر خواستم چنانکه خورده نماز خوانده حین چنانکه اتفاق
 حضرت ملا در حضور رفت بولایت ما اکبریم باین چنانکه خوابید نماز خوانده شمس
 وقت نه شای خبر کردیم در هم جوشی بود خورده خوابیدیم صبح روز شنبه از خواب
 رفتم مطهر چنانکه خوردم جمعیت از ملاک بعد از ساعت دیگر در نه در نه در نه در نه در نه
 چادر زده بود نه حاجی با صفای خواب بود رسیدیم بعد از ساعتی تا بپایان آمدند در نه من نان پیر
 و کشت کوبیده بود خوردم بعد از ساعتی خوابیده بر خواستم چنانکه به بند دانه آوردند خوردم حاجی
 و بهمارا در است نمودند بنهار آوردند خبر کردند که به مشعلات خلق آخر شربت کردش کرده بود
 شد نماز خوانده مشعلات محبت نه بمحسن خان معزز مرزا باین بیزا ابو الفتح سمره بود

از متعاقب احدی بهر نایب الکریم که شام کباب آب کشتی خواب بودیم
 هر یک در چادری رفته خوابیدیم صبح روز شنبه ۱۲ از خواب برخاسته متعاقب
 شدیم از برای قزوین و طهران حوزة هندوانه برده نان آلوده از دماست اطراف تعاقب
 می آوردند نشت آنها را من برداشتم قدری نان پخته کرده تازه خورده اوق ظهر بهار آوردند
 خوردیم ساعی خوابیدیم در خواب برخاستیم از شهر صدوق خانه بار بیه اورده و عبد از آن فرستاد
 خورچین همراه با سبب آورد گفت چه از جو بقیع را فراموش کرده بودی برکت رفت
 کفتم خورچین بسیار برادر مار کرده تازه بخورده و نشت حاجت قزوین طهران از امام نوده قدری
 هندوانه خوردم روزنامه خوردم و ششم از یک عروبه خواسته گردش کردم سبب گفت
 اندازی میکردی شام کردم سوزش خانه خوانده در شب برستی نشت خواب و یک سببی خواب
 شام آوردند نان کباب خوشم که خوردم در چادر خوابیدم چند سبب از خواب برخاسته قدری
 گرم بود صبح سحر چقا شنبه ۱۵ از خواب برخاسته خانه خوانده قدری نان
 پیروز خورده گردش کردم کاغذهای پرستخان را در برده بشهر صدای بلند شد حضرت از خانه
 پاشان رفتند تیر انداختند نزد چند نفر از خوانین که نزد منست حضرت و ملا بختیاری
 رفتند بهای یک م پیش حضرت نشسته قیام کردند رفتند حضرت و ملا برکت آوردند
 چهار چوبی آوردند بهای کردیم استایان را فربخته وقت نماز است نان کباب خوردم

بهار اند

بعد از نماز شیخ الاسلام جناب حکیم بخشی از شهر آمدند از برای آنکه سهم نان غیر آن کشته
 آوردند خوردند کوفته بیدیم شنبه تا وقت چاقا آوردند خوردیم نان خوانده از شهر چند
 نان آوردند گردش نمودیم بعد از نوبت باز جسیع شدیم شام از جو خبر کردند آوردند خوردیم خوابیدیم
 صبح معنی بخشیدند از خواب برخاسته نان و چاقا خورده چند نفر از خوانین خانه آمدند
 سربیش تر سنگ بهر حاجی از شهر آمدند بار چاقا نان مات فوق بزه اردنان آوردند لطف
 شردان از طهران یک قلابه شیر با جرسی آورد یک طاق در ستن و خوبه بر قات ستن
 سرگشت خوردند و لطف خان سربیش بهار آوردند خوردیم ساعی نشسته آنها رفتند هم رفتم چهار دیگ
 خواستم بخورم یکس نگذاشت برخاستم چاقا بود خورده نان خوانده حضرت و ملا بیدار شدند
 رفتم حضرت زین ساعی نشسته در دوساعی برادر شدم رفتم گفتش کران خوانین آنجا چاقا آوردند
 عزیز و چاقا کرده بودند قدری چاقا و کباب خورده با حضرت و ملا رفتم حمام حمام بر بروی ساعی
 نشسته صابون زدیم بر اندیم در سر حمام هندوانه آوردند خوردند و نان خوانده لایم منزل از شهر
 چند نفر را آمدند عکلاف آوردند لایم شیخ سیف الدین نهر بودند طهران به المله نانوشی بسیار کشته
 چاقا آوردند شام آوردند مینا شام نان آب کشته چند قهوه خورده خوابیدیم صبح روز چهارم
 برخاسته نماز و قرائت خوانده چاقا خوردیم قدری گردش نموده امروز بسیار سرد بود رفتم چادر
 بخور شدم چند نفر از آن اهرازه کان از شهر آمدند علام حسین شهابی آمدند از آنرا آوردند خوردند
 بعد از نماز رفتند ساعی خوابیدیم در رشتیم هندوانه من خوردم چاقا خوردیم گردش نمودم

۹۵

معه در روز از شهر که شب صحبت نمودیم وقت شام آوردند و خوردم بعد از شامی نشسته رفتم
خواستیم صبح ما و من مشکی ^{۱۹۲} در خواب بروانسته بعد از خواندن قرآن و دعا
عریفه بجانب حاج شهرالملك در شش چند نفر زن و آوند از خرم آباد که نزد دست ۵۰ جمع
ناشکایت داشتند حضرت در آن حکم فرمودند بعد از رفتن شهرالملك عیدم حاصل سرزاده
بودند یک و نفر آوند بلای سستی بود و با چهره بگردیدیم ریخته بعد از عتی هزار خوانند
صل هم در آن حالت عمل قدری کباب خوردم شامی خوابید از خواب برخاستم نماز
خوانده چاه صرف نه منشش ایام لازم احکامی از برای عیدم حسین سرزاده رسیدند
در ششند دادند رفتند با چند عریفه دیگر آوردند دادند جواب نوشتند دادند از خواب
کردمشی کردم یک از شب افتد بچار رفتم همه جمع شدیم صحبت نمودیم در ساعت دوم از شب
لطیف خان سرتیپ با در از شهر و تنگه پاکت برکات آوردند دادند نه انتم هم بودند
آوردند خوردم خوابیدیم صبح ما و من مشکی ^{۱۹۲} در خواب بروانسته
بعد از خواندن قرآن و صرف چاه با معوذت برادر خرم کردمشی در عتی در میان کوشش
کردیم آمدیم هندوانه خورده بعد از عتی هزار آوردند ساعت بلای جان خورده خوابیدیم
بروانسته کاغذ بخت سید حاج میرزا نیکو کاغذ نوشته بودند از آن خوشی قدس بسیار
سخت و در نوشته از آنکه نوشته نه هر بر بخت چاه پیر شیخ الاسلام جوان مرگ

خداوند

خداوند بر پدرش نودت بدید بسیار دلم روخت با اقرار کردیم گرفت بروانسته
ماز خوانده چاه خوردم کاغذهای طهارت را حضرت داد خوانند الحمد لله در طهران ناوشی
بسیار تخفیف پیدا نموده رضا قلیان پسر محمودان ترتیب داشته بخانه قدس فرستاد
حسن که گفت الحقره یک بکست میباشند و طبنت غیر و چاه قدر آورده شد که
جانب سید الشهدا علیه السلام حفظ فرمایید عزت که چاه بعد از مغرب پانزده جعفران
از شهر آمدند نظر نمودند در شش ناوشی مهم شده است سرافراخ اندکان در ترتیب عتی
از برای حضرت داد داشته بودند که شریف نابور بر معود است که ناوشی شدت کرده
جبال همه که پیران ناند حضرت و لادرق کاغذی بدست گرفته و صبت نموده داشت شرفی
نقد فرمودند که من چنین وصیت کردم انصاف بیان فرمودند که وصی من کاوشی ناوشی
معه من در حضرت عبد العظیم بعضی فراموشی فرمودند مرا که گرفت چاه بسیار پیران
شدند آوردند قدر زمان پیر چند لوله آب گرفت خوردم خوابیدیم صبح از خواب برخاستیم
بوم از بعین بسیار رفو خواسته دعا را بخوانند چاه خوردم نگذاشت از برای احوال برسی چاه
مسعود نوشته دارم منشش پستی بفرستد به هند کاغذی ناوشی چاه جواب آید منشش پستی بفرستد
حضرت ملا ترتیب جانب سید الشهدا علیه السلام در آب بختند چاه دعا خوانند که اهل
خوردند و سید داریم از بخت جانب سید الشهدا علیه السلام بلا و پیر کردمشی کردم هزار

۴۴

چا خوردم از خاتم برآمده یک تهمکن بزرگ که آنگاه بخدا خورد و هزاران دینش را قیود
و چند لقمه کباب خاکیه بیدار شده نماز خواند چا خوردم استلا کمانه در شهر آمده بود و حضرت
دلا و صبح فرمودند از دینک زب اگر آردند در دانه انا خوردم شب معلوم شد خج سازگار بود
مشق صحبت شدم مطهر اطراف باغ نیز آردند چا خوردم یک بشبند وقت شام آمد و در
بازداری آتش خورده خوابیدم صبح در جمعه ~~خدا~~ در خواب بر خوانسته قرآن خواند
خوانده چا خورد و چند لقمه نان نیز کوشش کردم و در روز چهار خورده و چند لقمه کباب
خاکیه در وقت نیم برزب بر خوانسته نماز خواند چا خوردم و عدد انا خوردم بعد از صبح
و نماز کباب تسبیح التواضع خواندم و وقت شام شد انا خورد و خوابیدم صبح روز شنبه
در خواب بخواب گفتم روزی نماز خوانده و شفا بخور شده اسی فخر انا در حضرت دلا
بیشکش خورده بود تا شام کردم عبادت سرتیپ و ابریسم بود و هزار آردند خوردیم و انا
بر خوانسته نماز خواند چا خوردم کرد سلس کرده از برای حاجت شهاب الکلب کاغذی نوشته
داوم بردند بعد از غروب صحبت شدم و در وقت چهار شام آردند در میان نیز کباب
خوردیم خوابیدیم صبح روز یکشنبه ~~خدا~~ در خواب بر خوانسته نماز خواند
خوانده کردش بخورده وقت نماز شرفه آردند بره بود و غریبه توبه دید و آردند

لای

خوردیم کجای میز احمدی آیدند از برای آنها هزار لقمه کباب نوشته سفره ما را بر چند حاج میرزا
احمدی و امیر معتمدی است آردند و هزار خورد و قدری صحبت کردند و غمی خوابیده و نهنگ انا
خوابید و بر خوانسته چا خوردم حضرت دلا نیز لقمه آردند و چا خوردیم و غمی بود و چا خورد
حضرات رفتند و من و خود در زیر رفیق کن را و دانه ناشی است و یکم انا خوردم
ابوالفضل از شهر آمد گفت میرزا حیدر علی خان میرنج بر حرم بهین چینی جامی عا طایف
آورده بود و بشبند کفین رسید اگر فاش شده بود فاش بود و نقاشی خورده و شکر نهنگ می کند
حضرت دلا خبر رسید او فاشها بسیار نفع شد در شش خون چون عالم استخوان خورد
که تشریف فرما کجا بود خوراک ناهت چهار از شب نه بمان صحبت بود انا خورد
خوردیم خوابیدیم از شدت خیالات الفصل شب عالم خوش بود و بر خوانستم رفیق میرزا
بنا کرده خوابیدیم صبح روز دو و شنبه ~~خدا~~ در خواب بر خوانسته نماز خواند و انا
کاغذی از برای حاج میرزا شمس و ششم جوهر بود و کاغذ جامی میرزا مستور و مسعود نوشته
بودند و در حرم شد تشریف و حدیقه خام کرده انا با جودس حکیم باشی در زور و در حرم شد
افاق من بسیار نفع شد بود از شدت خیالات و انا فاشها بسیار نفع داشت و ششم
نماز خواندند آردند و الحمد لله نعمت فراوان همه چیز بره بود و کباب غریبه و در میان
میرزا حیدر علی پنا چیده خوردیم بعد از نماز لطیف خان رتیب عا حلی را رنگ کند

۴۱۱

انهار اسم ساکت خوانند و نقد بعضی اخبارات نقل میکنند که مردم غرام برخته اند
چند خانه را حرات اسباب آن خانه را سوزانند حکم آقا سید اوطاب و آقا ابراهیم
که در آن خانه مشغول بودند و چند دست شهر را منوش نموده اند و عاقبت کلاه خود حضرت کشید
آمد و بودند شهر را مانند در چاروی بادی و او را برای نشان حبس و قتل شام بکشد
شام خورد و رفتند و مردم فراموش کردند و صبح بخت بد شد و در حرات
چاه خورد و حضرت قتل شد و بعد از آن تمام مردم حمام نشسته حمام رفتند و بر حرات
آمد و منزل حرات غذا خورد و حاج برادر اسود که الحرام است و کسب و خاوشی
بکلی رفع شده و کسب از این خیال آورده و شوره در شهر میگفتند که اگر سیف الله
ناخوشی شهر تخفیف پیدا کرد و بسنهدی بر مصلود را آفاقا و با لطف کرده و حریف
که از شهر برود و از حبس از زندگانه اندکی بیرون رود و اسلحه داد و مردم از برای
اسم بیچاره دیگر بنام برادر و اسبیدیم بر حرات نماز خوانند و چاه خوردیم و ریختن چاه نموده
بر خواسته کردش نموده بعد از مغرب از شهر بعضی اخبارات برسد که حاج میرزا که کس
بنده اند و لطف نموده حرات که انداختش و از حبس بیرون داد و از لطف که کس
اخبارات بر نفس نموده و از عالم عاقبت از اینجا دور و صبح می و منتهی شد و منتهی شد

موسم بود که رای حفظ از آب میخانها و فاشخانهها
قرار میگردید

مشرقی اند که گفته اند در خانه خود با شیخ الاسلام ملازمتی داشت و حکیم بنی
نشته بودیم یکبار خبر آوردند که اهل شهر اجماع کرده اند بنویسند تا دیگران حضرت نفوذ
مشرقی بنویسند و از آن کسی که در من گفت که درم و درمی بنویسند از کس بنویسند
حضرات رسیدند و از کردند منم دیدم در را باز کردند و از کردند منم با چار و منم در
دیدم مردم را در عقب من و من در عقب می آمد آخر با چار شد و من در آنجا ایستادم و از
چهار بود منم شد و ما آنکه مردم نفوذ شدند از باب خلفه بنویسند بر منم دیدم
کسی نیست در اطاق جهان نشسته بود کسی اطاق را خواستم ببینم دیدم چند نفر را در
گفتند تا دیدیم بیداریم با چار از پیش از آن خرابیسم را از خود و از منم دیدم
من جات الحور را باز کرده دیدم نشسته اند در شب منم بنویسند و بنویسند
که از شب که از شهر خبر رسید که منم مردم نوید و از ما از شب منم بنویسند
در خانه اند چند خانه را آتش زده اند بنویسند حضرت والا را گرفته اند بنویسند و بنویسند
خمس خلع منم که بود است بخیر زینت خواب خواب عجیبی بود و در خواب منم بنویسند
و اینها عجیب بود و از منم بنویسند درم چار حکیم بنی احوال برسی خواب شیخ الاسلام بود
حضرت والا میرا بنویسند بنویسند در چار خود بنویسند و بنویسند و بنویسند
و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند و بنویسند

درست کرده بودند بد نشد بود و خورده بسیار خوب بود خوردیم و در صبح خوردیم خوابیدیم
صبح من و جمیع عده ریح الدوله در خواب روانه خوانده مشرب آب
در آب ریخته دعای شربت را خواند و یکی خوردند بعد از آنکه با ابراهیم و قدوسی
صحبت کردیم خواب خوابم آنکه چون صبح بخیر بود و ششم برخواستیم رفتم کردش نعم
لطیف خان سر قیاب چند نفر آمدند بعد از آن حاجی حاجی محمدی و مدعیان را
جام بست آمدند بودند آنکه بنهار آوردند خوردند تا میرزا فرخنده خان از شکر
بعد از آنکه رفتیم بنهار صاحب زبانی نمودم بعد بریم عت خوابیدیم برخواستیم نماز
خواندیم چای خوردیم کوزه مدعیان سید افراسیاب رفتند حاجی میرزا محمدی ماندند
نمودند حاجی محبت داشتند بعد می شدند و وقت شام شام آوردند خوردیم
در جلار که یک حاجی آقا رفتند آمدند رسیدیم صبح و در شب
روانسته نماز خواندیم چای خوردیم صبح نمودیم میرزا فرخنده خان و شیخ الاسلام آمدند
و حکیم باشی و دوای چشم حاجی میرزا محمدی ریختن فسر چای عت از کوزه
حاجی آقا محمد بزرگ و جمیع مدعیان سید افراسیاب چای خوردند خوردند
مختار بریدند و خبر همه چیز بود و نماز خواندند و حاجی میرزا محمدی رفتم چای کردیم حاجی

نشسته صحبت کردم حاجی خوابیدیم حضرت رفتند جلار دیگر از خواب بیدار شدند چای
خوردند نماز خواندیم حضرت و ملا تیرف و بعد جلار تا نیم صبح است خوابیدند و شربت
نظم العیانی خوردیم آمدند فرستند که غذا کتیرا در رسید خوانده ما برادیدیم نماز شربت
نشستم محبت نمودیم شام آوردند من میل نداشتم نه خودم چند نفر نماز خواندند بعد از آن
عشر بخت دست نمود و میرزا را زرد اما نیک آوردند روزی خوابیدیم و قیامت
خوابیدیم صبح من و حضرت کشتیم از خواب برخواستیم چای خوردیم برخواستیم
رفتم جلار خواب حضرت و ملا بختیها مشغول خواب بودند نماز را در خواستند بنهار خواب
نیم حاجی خوابیدیم برخواستیم خواب که غذایاب آمدند در رشته را دم کردند چای
خوردند برخواستیم کردش نمودیم یک از ثب رفتم نماز خوانده مشغول صحبت کردم حاجی
بستخانه رسید الحمد لله از ظهران فردین کاغذ داشتند یکی بیدار شد و خیال آنکه شدم
مکدر کاغذ حاجی میرزا استخوان داشتند آنکه منشا بر جرم شده و الحمد لله فردین
غیبت رفتم جلار خواب است نیم شام خبر کردند شام خوردیم خوابیدیم صبح
ی و شب کتیرا از خواب بیدار شدند نماز خواندیم چای خوردیم مشغول کاغذ نویسی
شدیم سه ساعت نیم از دست گذاشته بود حاجی بختی و حاجی آقا محمد بزرگ و حاجی میرزا محمدی

دعای میرزا استحق و چند نفر اهل بیت بنی احماد بودند که در چار نشسته چای خوردند
 چند قبایلی که بدو وقت میآمدند بهار آوردند و تهرانی دید و بنویسد که خوردند
 از خواب برخاستند چای خوردند و ساعت مغروب ماند و رفتند به شهر مام چای و نان
 خوردیم و نماز مغروب و نماز خوانده و در یکی کتاب خواندند شام آوردند خوردیم خوابیدیم
 شب صدای آب که حضرت دلا برخاستند منم برخاستم طلعه باب افکار بود که
 میخواستند بخور و معور میرزا برخواست آنش سیخ حاضر نمودند طلعه را داغ کردند قیام کشیدیم
 خوابیدیم عجب جگه ای است در هفته قبل حضرت دلا نقل نمود در خواب دیدیم یکی از این
 باب افکار من اوقاف می خواند از آب برآوردیم چه کردم چه کردم در دست در خواطم است
 آخر مرد خلاصه خوابیدیم صبح هوشنا شدیم از خواب برخاسته نماز خوانده
 مشغول کاغذ نویسی شدم معور میرزا طلعه روز یک داد از برای معالج عیتم
 اردن که نشسته طلعه مرد از کاغذ نویسی خسته شدم برخاسته راهی رفتم مسند فیه شکر خواندن
 محاب بودند وقت میآمدند بهار آوردند خوردیم خوابیدیم از خواب برخاسته چای
 خوردیم دیدم ترش کردم قدری فک کرده چاره نشدیم بخشی دقایق خوش شیرین داد
 خوردیم بعد از مغروب راهی رفتم و بخیل خوردیم در ساعت چهار شام آوردند خوردیم حاجتی داشتیم

خوابیدم

خوابیدیم صبح هوشنا شدیم از خواب برخاسته چای خوردیم نماز خواندیم
 بخشی آمدیم شهر و ساعت دهنه کردند و ارد خانه منشی باشی شدم و فغان چای خوردیم
 قیامی کشیدیم رفتم حمام و از ارشش ساعت اردن که نشسته برآمدیم محروقه و حاجتین رفتم
 نان چکر که انکین خوردیم حساب بهار را روشن نموده قرض داشتیم دادم چای خوردیم برخاسته
 رفتم خانه منشی باشی نقل مکان نمودند بجا نم عهدیدی رفتم آنجا خانه اش بر خانه بود و
 فرش نمودند حاجی محمد حسین آمد چای آوردند نظام العی خدا داد خان که خبره آوردند
 خوردیم نظام العی رفت بخشی باشی شغفانی که شدم شام آوردند بقیاب صبح خوش
 آب گشت بود خوردیم حاجی خوابید خدا داد خان رفت مانند شدم تا فرستادند
 رفتم بیدار بودیم خوابیده صبح هوشنا شدیم از خواب برخاسته چای خوردیم
 نایب الحکومه آمد محامه را داده بودم خانه خدا داد خان نشسته بودند آخونی آوردند و
 بچیند چند نفر آمدند قایق محرابیم بنخواست اینجا تشریف بیاور و طفره زدیم شب را هم
 وعده گرفته بودم و رفتم با بصر را می آوردند تنها بدار شد و گندم وقتی رسیدیم با بصر
 بود حاج میرزا ابوتراب حاجی محمد میرزا محمد حسین تشریف داشتند بعد از نماز رفتم
 بچالار خوابیده بعد از استعفی از خواسته چای خوردیم و نماز خوانده و حضرت دلا تشریف آوردند
 ضووت نمودند در ساعت صحبت داشتند یک ساعت مغروب ماند حضرت فرستادند

حسین مرزا ابیر علی الحین مرزا هم بودند آنگاه فرستادند که شکر در دم یک کوب زنب رفت
 بکار رفته نماز خوانده صحبت نمودیم شام کباب خورد آوردند خوردیم خوابیدیم صبح
 مرد و خجسته از خواب برخاسته نماز خوانده چای خوردیم جانب یکبانشی آمدند
 صحبت کردیم روزنامه خوردیم شام برخاسته رفتم کردنی نموده معوض مرزا نوشیدند
 کباب گرفت یکی الله لب زدند و آوردند خوردیم خوابیدیم برخاسته نماز خوانده چای
 خوردیم کردنی نموده شام خوردیم خوابیدیم صبح مرد و خجسته از خواب برخاسته
 حکیم بانشی میرسد الله نماز معوض مرزا رفتند شام حضرت دلا دلف برده بکار بعد از
از مقام در حاد در نشستند مرزا هم حاضر بودند مستول خبر و جو خبر را را نشند که سر دار باج الحکیم
 از شهر آمدند الحمد لله هم هم بسیار خواب نموده مردم آتوده و از اضطراب برآمدند آوردند
 خوردیم خوابیدیم از خواب برخاسته چای خوردند نماز خوانده بالطلوفان غریبی شد رفتم بغایت
 سرد بود صابون روزه برآورد بقیان چای دارچین خوردیم کردنی نمودیم هوا بسیار سرد
 اطراف جال را انداختند من در حجاب ساعتی کردنی نموده شام خوردیم خوابیدیم نصف
 شب خفوفه خوابیدار نمودند برخاسته فرمودند دل در یک قد می نبات داده میل
 فرمودند نیم ساعتی بیدار بودیم خوابیم بر صبح مافض یک کشت نبات
 از خواب برخاسته نماز و دعا خوانده ساعتی در جال نشسته مرزا آتوده من رفته
 رفتم کردنی

۱۲۲
 رفتم کردنی در هزار لغام داده اندم نه را آوردند نماز خوانده نان پنیر خربزه خورده
 در بیدار جال خوابیده حضرت دلا نخ پند بر خواستم هم لذ م سده بود گفتم
هم بغیر را در ست نماید چای خوردیم رفتم هم عمل نموده بر آمدیم باران بلط مان
شد شب را هم باران زیاد ام صبح شدیم در جال شام خوردیم خوابیدیم صبح دور خود
نشستند بر خواستند چای خورده مال در ست نمودند در آمدند رفتم بهر شب
 الحکیم در جبال دم باغ راه میرفت پایله شد و آب را دادم تراش بر خوردیم رفتم
 اطاق میرسد الله حکیم بانشی معوض مرزا بودند فی الحقیقه حکیم بانشی رفتم خانه بانشی
 بود رفتم خانه آتوده هم مجتهد چای آوردند در ساعتی در آنجا معطل شده نشدند رفتم
 برآمدیم حکیم بانشی رفت با ما من رفتم خانه تا شیخ عالی هم چای آوردند کافه را
 معوض مرزا برآمدیم رفتم بازار حجره محقق فی نان پنیر خربزه آوردند خوردیم بعد از ساعتی برخاسته
 رفتم نزد برآمدیم اندم حجه چای خوردیم نماز خوانده رفتم خانه بانشی در کمال عجله بسیار است
 نمودند قهقهه برآوردند رفتم باه نیم ساعت معوض مرزا رسیدیم در این راه قدری
 خوردند چند نفری مدنت حضرت دلا بودند آمدیم نشسته چای خوردیم فی کشد
 بالباران آمد رفتم جال باران شدت کرد زیاده آمد تا ساعتی در آنجا رفتم هوا سرد
 ساعت چهارم خبر کردند آوردند خوردیم نان پنیر خربزه خوردیم و خوابیدیم صبح

سه و سه شنبه ^{۱۲} از خواب برخاسته نماز خوانده چای خورده مشغول نماز
 نویسی شدم روز حرکت چایار بود که کاغذ نوشتم وقت نماز شد آوردند خوردیم چای
 نیم ساعتی برخاسته قدری قهقهه نماز خوانده چای خورده وقت عصر تفک اندازی نمود
 نماز کردم مغز بشدت در حال خواب نماز خوانده قدری رتله مطالعه نمودم وقت شام رفتم
 آن جا که شام آوردند خوردیم صبح روز چهارشنبه ^{۱۳} از خواب برخاسته عصری بیهوش
 گشته رانیده روز را بشب رسانیدم شب را هم در کج حالت کاهای قدم زدن و
 شام شام خوردیم خوابیدیم صبح ^{۱۴} پنجشنبه از خواب برخاسته
 نماز خوانده چای خوردیم صبحی بیا هم نوشتم غایت ابراهیم و تاسیخ محمد بن
 آوردند ساعتی نشسته نما آوردند خوردیم نیم ساعتی خوابیده برخاستند چای خوردند
 حضرت ولایتی رف آوردند در چهار ربع ساعتی نشسته صحبت داشتند حضرت
 رفتند باریان سر گرفت باله طوفان که رفیم چایار بار باران آید از کتاف چایار
 رفتم شام آوردند خوردیم کبک استیم بعد از شام نشسته قهقهه خوردیم خوابیدیم
 صبح ^{۱۵} جمعه برخاسته هر دو خوب بود چادر را را بچیدند ببال دادند وقت
 نماز رفتم چایار حضرت را که نماز که با چه سیر نیاید آوردند خوردیم بعد از نماز چایار
 آمد ساعتی نشسته برخاسته رفتم چایار را خوابیدیم برخاسته نماز خوانده چای خوردیم چند دانه آرد
 خوردیم

روز یکشنبه

خوردیم کاغذی از برای وکیل الله و ششم برخاسته گردش کردم روز را بشب رسانیدیم
 رسانیدیم صبح ^{۱۶} شنبه از خواب برخاسته ساعتی از روز گذشته بود
 مسرعا الله نماز نمودیم نماز را بینه راسته مصلحتی گرفته و بطهران رفتند بعد از ساعتی
 نماز آوردند خوردیم من رفتم دیگر از برای عبدالله خان ترقیب بخاری کاغذی نوشته داد
 خواستم بخایم تا بیدار فرمایم آن خان آمدند آن چایار مشغول صحبت شد غلام نمید حضرت را
 احضار نمودند رفتم آنجا چایار خوردیم بر طرفی که خان بداح رفتند بشیر بعد از ساعتی خبره آورد
 انار خبره خوردیم نماز خوانده گردش کردم شام خوردیم بعد از شام کاغذی می چایار
 رسید معلوم شد که سیف الله معزول شدند جهانوز میرزا منوب کاغذی را خوانده خوابیده
 من بقدر ساعتی روزنامه را خوانده خوابیدم نصف شب حاضری بای مراد دوزخ
 مدتها بیدار بودم صبح در بیدار شدم صبح ^{۱۷} و صبح ^{۱۸} شنبه روز یکشنبه
 حضرت رول غمنا برخاسته نماز و قرآن خوانده نان برنجی خورده نان برخاسته غم
 گردش سوزده ساعتی در آفتاب بودم وقت نماز شد نماز آوردند خوردیم رفتم بکار حاجت
 برخاستم نماز خوانده چای خوردیم وقت عصر قدری انار خورده اسبهاران نقل نمودند نماز
 نموده بعضی از شهر آمدند توقه بعضی رفتند رفتن ما بتعویق افتاد بملکه که داشته اند خبر
 ناخوش است خلاصه شب را چایار حسیع شدم قدری کتب حافظ خوانده صحبت نمودم شام
 آوردند خوردیم خوابیدیم صبح روز دوشنبه ^{۱۹} از خواب برخاسته نماز خوانده چای خوردم

مشغول بخیرند و وقت نماز نشد محض را آورند نظام اعلیٰ از شکر که نماز خوردیم رفتم
بکار کوچک خوابیده برخواست نماز خوانده چای خورده رفتم خدمت حضرت و ملا علی را
فوج سلا حوز را از عبداللہ که رفتند دادند حضرت ملا بنا از جیب برداشته یک
باری بر یک یک چه دادم لا را آوردند خورم برخواستند کوشش کردم سفری نماز خواند
بعد از نماز مشغول صحبتیم شام آوردند بزبان باب لمی درت کرده بودند آوردند
خوردیم با خان و برادرش از شکر که نظام اعلیٰ و باقی سپیدان شام خوردیم خواب
صبح ^{۱۰۹} نماز و صبح از خواب برخاسته بعد از دعا و صرف چای مشغول بخیر شدیم
لاغذای طهران و قدین را نوشته برخواستند قدری راهی رفتم نماز خوردند و شام
رفتم گردش با افرغانه ساعتی در آنجا بودم سر صحبت نمودم چای خوردیم در عجب
شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح ^{۱۱۰} صبح از خواب برخاسته حمام لایم
حضرت و الا فرمودند از سر و پایم بر روی مشغول نمیدادند که رفتم میرزا طاهر خان
سرتیپ ملک افغانه که بعد از امتی لشکر از سیاحتی هدایه انداخته لطیف خان شاد
با افرغانه خودش را در سلطان محمود و نزد وقت نماز حاجی میرزا محمدی با یکدیگر
نماز مفصلی بود نماز خواندند بعد از نیم ساعت چای آوردند کیفان چای خورده نوشته جان
مرا دادند پنج طاقه شاکر که مانده بود آن قدر چهار صد تان برات حواله فرج که خان شاد
مرست فرمودند آبداری با قبل منقل مغزش جل نمایی فرستاد برشته چهار
ساعت بخورد

۷۶۱
ساعت بخورد بنامه از سر و کفش کران بدار شده یک ساعت پنج دقیقه بخورد و
دره کرک شده خانه حاجی غلام حسین خان که نماز خواند چای خوردیم یکی و نفر از
از غلام فرزند مشغول در این جا منزل داشتند که ساعت شام خواندند شام
شام آوردند بخوردند رنگ خورش خورده در ساعت چهار از شب بیدار خوابیدیم
بکام محرقی رستم که عیال از برای من بخوراک غذای هم نمیشد پستی را برت رستم
دادم بریز صبح هر دو پنجشنبه بیهوشیم یکم از خواب برخاسته چای خوردیم
بار ما را بر کردند یک ساعت نیم از دست بدار شده در بین راه چند دماست بخوردیم
کنار سلطان خان غلامی کشیده در بین راه صحبتی نمودیم حضرت غم قبل بنده
اخوای که بهما از زن و مرد و بچه زبانی کوچ کرده صحبت بر وجود بچه ما و ارباب من صحبت
نمودند بار اول بیست و هشتم به یک یک ای دادم صحبت زنهای صبح شدند و چای کردند
نشد رانده فرار کردم تنش ساعت و نیم از دست رفته و در کرک تیر آبلان شده مان پر خرم
یکم غلام بود با خورده قدری خورده خوابم گرفت نیم ساعتی خوابیده برخواستیم صاحب خانه بیدار
یکم از خواب بیدار شد و اینده را خورده از حاجی جعفر نام ولی محمد را با حاج جعفر برود
در ملک از خواب بیدار شد و صاحب خانه را قبل آمدند سبیل کصد تان برعت
پول عوامل دادند خورده رعت رفتند میگویند شصت خوراک غلام و هزار و بیست تان
انقدال و دیوان صاحب بیدار و ان دلم نمود درخت باغی نذر در نظم ده کوکبی

اند برستیدم میگوید قریب سجد فزار صحت و از زردی که جلی بزرگ و غنیست
 نمیدانم از زردی بصیرت میگوید با من عندهی سختی میگوید خلاصه چشم فحان چای خورده
 کشیدم نماز خوانده نشسته و نغمه ساز دارد اگر دل و جبین در پناه است نقد خنجر
 حج میکند بشهرت ناله میگوید در نسخ شب ششرا تنها میگردم که یک شب
 بود و میگوید شام آب مرغ نیم دو خورده بود چند لقمه خورده سفارش است و قاطر نمود
 که بویخیز بریزد و در ج طرا عطوبه به بند خوابیدم صبح روز جمعه بیستم برخواستیم کتف مار را
 بار جانیه بود شده رفتم از ده که بهرمان از خوشن ماه که ششم دیدم سراری یافت میسر رسید
 صاحب خانه جلوس محمد ابراهیم گرفته که بقطعه ناله زمره مال زخم بود و زردیده اید و راز
 في التلغیة بقعة احوای هر دم از این باغ بری میرسد تا از زانوی میرسد
 سختی و بدی بود کار را از نه ششم دیده بودم و این قسم و این وضو اندیده و گوا
 بودم میخواستم این مطلب را در روزنامه خود بنویسم با چار شده است معنی فامعش
 للحجب و فیکه وار در کربل آید شدم بخانه نشسته و لید بقبر می خانه خراب کشیده
 داشت در اطاق فراموش کرد و در ظرفی قدری کرش بود و در آن اطاق یکبار افکار بود
 کرسی بود و چند باره سق صندوق چوبی بظلم در میان صندوق کرده در پناه گزیده
 و یک کج بود خورده و بر اسم بود و با من در دست نگاه اندرده و غنفت نشدم زن جوان و اطاق
 بود اطاق و حبس آمدی میگردی و باره را پیچیده جاجر براد بسته باله می صندوق گذاشت

ما اطاق

در اطاق ایستادام سبدرشت و با ضعیفه با لباس بسیار بسیار مندرک کشیده ایستاد
 کتف و گنگنا آوردند از زردی کتف انداختند رفتند ضعیفه کتفم فهم بود و آن اطاق من
 بودم و التسلیم کای قیانی و جانی آوردند میفرستند بعد از ساعتی در بزم شغل خدمت
 و چاقی نان است و با حبس لباس خود را عوض نموده گنگنه است و در نشسته و از اتفاق
 نزدیک نان بیخت و در زردی اطاق من بود آن زن اسم در و نشسته دایم لب نگاه
 میکند نمیدانم این زن همان زن بود و در عوض نموده و با غنچه در عالم است و با
 خدا را ابتلاست مطلب که من بری و عدای از این مصیبت شستم به شرب بود و معتقد از این
 سر زده و میزنند و با در خواطر اندام که ترک کسب این عمل نموده باشم زن از زن غیر می نگاه کرد
 باشم و جانی نموده باشم اگر چه حوری بوده باشد ضعیفه سیدی را بد کردن گفت
 برانسته یقین کرد اگر زودم به کند این است و دیگر غنفت از این داشت که این بنده زن
 مورد از نه گنگنه و با از نگاه کن ضعیفه از نشستن و در جستن بر من چنین سلام شد
 خیال و عیبی است جوان اسم بود و مانند بلا حلقه که سال اصدای خوانسته ذکر با بونا
 در میزند و جانی نمیدانم این ضعیفه در ساعتی ده مرتبه میبرد اطاق ذکر را بر می آید من طهت
 دارم آتش را تا ساعت شش از شب بیدار بودم سال اصدای خوانسته ذکر با بونا
 الحمد لله و بگویم ز سید صبح سید که عارضه نشسته که پرل من ماه خواندند آنها هم قسم
 قسم بخورند که دروغ نمیکند بر قیاتی که نان در پناه ماه و خوراک گفت ماه و دایم سعه ناله ای میگویم

گفتم به هیچ صیغه گفته است در همان اطاق که سید بود در میان بچه بکافه مثال زنده داشتیم و در
نیت در سر حوض ایستادیم تا آن محل آمدیم و سید را در پیشگاه خود خواندیم و در آن
رجوع به آن جمعیت از رعیت باز گشتیم و در آنجا انداختند و بچه و چند نفر آمدند و سید را فرود
آوردند و در آنجا به بار کرم مالک رسیدن عمارت را گفت مالک زنت زنی داشت که از او فرود
داده و مالک را به بیعت خوانی گفت این سید را ببرد و منزلت حسن نماید تا به بیعت من نرسد
چون به بیعت من نرسد سید را ببرد و سید را نگاه دارد و در آن روز که سید را ببرد
نزد آن سید سیم رفت و سید را فرود آورد و سید را به بیعت خوانی خواند و در آن روز که سید را ببرد
خس معطل شدیم و رسیدیم بکن رودخانه یعنی دو کده و پنج فرسود و بود و بیاوردن آن خانه بود
و در آنجا از ده هندوانه آوردند و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
اسم ده را پرسیدیم گفتند زنی از آنجا که سید را ببرد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
محل دارد و هر دو در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
داخل کار و نقل خود را به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
بول نقد زیاده داشته در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
میرفتند و بچه فرود آمدند و سید را ببرد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
همچو بنظم می آید امیر را در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
افات و سید را ببرد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
خواهم ببرد و سید را ببرد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد

لحم با سر

نمودن پنبه تخم سرخ حوزده خواندیم شب آتش است ناصبه ناید سحر او که نقل نمودند از کربل
یعنی آنکه بود میگفت بعد از زنت شمس بهای آن سید زنها گفتند چرا اینها را ندانم
کردید من دیدم زنت شما را آورد و داد و بیاورد و صبح روز شنبه سید را ببرد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
بر خواسته جان خود را به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
رفتم آنجا و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
گشاید و بگفتن آن حوزده سید را ببرد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
بود و به از قدیم داشته خوب است یکبار دیگر خواب بود و آب آتش را در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
مانده و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
یکلقه نان خریده جان خود را به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
از کلات و ده بود و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
فیما گشاید و آب آورد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
خریده هندوانه آورد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
آمدند من رفتم باین اطاق این ابو قحطی رسیدند بکلی زنت رفتم باین اطاق که کوچه
مخفی پراخته کنی بایلی بود این مشغول غارت سید را ببرد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
حوز را در ششم شام آورد و در آنجا به بیعت خوانی خواندیم و در آن روز که سید را ببرد
نموده که نمینوان نوشتن ناصح خوانیدم صبح مرا فرستاد بکشتن از خواب

ده

برخواستند رفتم اتفاق دیگر با صاحب خود و خودم برخواستند رفتم تا بازار میخواستیم تا سید محمد مجتهد را
 ملاقات نمایم وقت قرار داده بودند چهار روز گذشته رفتم من هم رفتم بازار بین راه پیوسته می رفتم
 که بعد بی فایده نام دایم با همراه شد دلیل را که گفت میفرمایم بگویم ما را بر بدین بازار کار و کار
 کردش داد آنوقت بر در حمام فکند گفت این حمام خوبست خدا حافظی کرد و رفت من هم رفتم
 شده رفتم و در آنجا بسیار بدی آمد و رفت ما میخواستیم سر بزنیم دیدیم که یک رفیق آمد گفت من
 و قیصر از قدرت شما عرض شدیم گفتند وقت لا غیر است تنها من هم بروم حضرت این
 گفتیم بسیار خوب بید و لاک سیم الحی خوب حضرت بگوید حق که داشته سر کسیر کرده نشسته
 بر آمدیم بر سر حمام و هزار دادم که بجا را رسید آنچه اصرار کردم قبول نکرد و پیوسته از خودش بول می دادیم
 بر آمدیم ما را آورد و بجا رفت مکتوبی را سید خدا حافظی کرد و رفت خیم هم رفت و دست در این
 مدت که در آنجا بود و خدا میداند که من چنان آدم ندیدم اگر چه قابل نیست و این نیست ضلالت
 هیچ مطلبی ندارد مجدداً گویا در آنجا رسید باخت رفتم خانه تا سید محمد مجتهد ملاقات نمود
 جواب که دادیم دیدیم جمعی آنها میخواستند ما را رسیده مشغول شاعران را با طاق و دیگر رفتم و عتی
 و عتی نشسته مشغول صحبت جدا آوردند و خودم بیکدیگر میفرمودم شناسیم روز ضلالت بر شان بود
 در شخص قصص را می آوردند و چون میخواستند من برخواستند رفتم تا بازار سه چهارم خیز میخیزد بعد از آن
 آمدیم منزل را خوانده صحبت میفرمودیم که آورده اند خودم میفرمودم که میفرمودند من تنها نشسته منزل
 عتی که میفرمودند در روزنامه خود را نوشته است عتی میفرمودیم از آنجا که بود کسل و زحمت

خواب

خوابیدم صبح من صبح و غنیمت است بخت از خواب برخاسته رفتم اتفاق دیگر بخیز
 خوانده جدا خواندیم بعد از آن عتی یک نفر سید آمدند بعد شمس را در ظاهر همان سر تکلیف افغانی
 و نامیز از احمد کلا تر آیدند بودند ناوقت آنها را یک کاس سید محمد را آوردند و دادم به سید که
 خودم هم رفتم باز از هدیه نبات و کافور خریدیم باز رفتم حمام بی سیدان حمام بسیار بزرگ
 و پاکیزه از حمام برآمدم رفتم سرای گلرنگ و در محله و در گهای اردو بیلی نماز خوانده و یک
 در وقت آن چنان خریدیم و یکدیگر پیش صاحب خانه نمودیم و باز عتی مشغول از شدیم آمد
 یکدیگر صند و آفر گرفته آمدیم منزل عتی و بان گرفت اقامت تخی نماز مغرب و عشاء خوانده و در وقت
 رفتم ششم صبح بود چه بود صدر بعد از شب را بودند شام خوردند و عتی صحبت نمودیم شب
 رفتند تا خوابیدیم نصف شب برخاسته بیرون رفتم آمدم سر دم شد کسم شد برخواستند و رفتی
 بر آمد عجب در دلی با من بچه شب که اگر بستانه حلاوت دارد نشسته اند معنی یافت
 خانه در اذان صبح در در سه شنبه از خواب بخت رفتم زبانه کرد و کرده تا حمام که یک کیم آورده و کافور خوانده عتی
 رفتم حمام از حمام برآمدم و کافور خانه که کرده کسی بود و بگویم شوم سر از آن زود خانه بیرون میفرمود که چندی
 از آنجا آمد بودم که در منزل آفتاب بلند شده بود نماز خوانده جدا خواندیم عتی که صند و آفر
 بچه زخمه آورد و پیش گذاشت و در بان نش یک برداری بر کرد و یک شلوار با بورت یک جلیقه
 زاب سبیل و دلم سرگشت حمام بودند بر داشته در بچه گذارده و دادم بین شوش بخیزند
 مکان نیم انعام دادم و سه نذر هم بغیر از حلاوت گفتند ما لها خیر است رفتم با طاق زاب
 خواب بودند بیدار شدند و در بستی نموده سر حوضی حاصل شد و از شدیم رفتم و قیصر از شدیم خارج

مطلب
 در روزی که
 از آنجا آمد
 و کافور خوانده
 عتی که صند و آفر
 بچه زخمه آورد
 و در بان نش یک
 برداری بر کرد
 و یک شلوار با بورت
 یک جلیقه

شدیم و ساعت پنج از دست گذشت بود کجین ابلار رسیدیم پنج ساعت از دست گذشت
 بود در چشم رسیدیم آنجا که داشت ای زبانی بود آنجا که زده مالها آنجا که زده قلیان
 برده افکاریم نم فرسخی ماران که میزبانان را به سخته اند و صفت حیثیت است و ماران
 خانه آب نداشت گفتند صغیر حقه مار زن و هم عمه با خانه بیکری با یک مسجد خور و یک
 در ده یک سیدان اسب بیشتر تمام باغ بود و چهار ناله از آب تا رسیدیم به یکده ماران
 ام که نکرده بسیار بزرگ سترت قدری معلول شده تا منتهای پیدا نموده بیایم صاحب
 خانه از یک کشت داشت خریدند و قدری از خود کشت بگویند بنامان پلیر زره من خورم
 باقی را از کز کا خور و در یک سبک کسل و خسته بودم حبه با خواست بود یک عتی خوابیده حجاب
 چنان خورده خوردم و قلیان کشیدم رفتم کن رخصت آب باران و سیل بود و در سخته رفتم کرد
 بر پناه و جاکشدم گفتند نه دانک ل یکری بیکت سوادانک که بر سره مالک باشند
 اسم بر داسه های آنها در خواطم نسبت به بیت هفت است و در دست نق غریبی
 بقدر یک عتی چسبیده نفر غریب صحبت کرده و منو استم بروم سجد را به منم زانرا تعریف میکنند
 که آن زن خسته با پل فریب که آن خرج کرده خدا با عز و با نه های خیر را بیکفیته بفضل
 بهار و زن سکاری در غیب بخیا اوست یک نشد و ۲۹ سخته اند حال مردم آلوده شده اند
 نماز خوانده بودم اندک منزل نماز خوانده یکمختان چنان خوردم یکده و چند و آنه از ده خرید و آنه
 با ناکر و نه مثل اند و نه مثل هیچ بود قدری خورده و نه سب شده نماز خوب و نماز خوانده

از ده خانه

روز نامه رسی و احوال است طایفه بود در میدان رشته و ساعتی از شب کفتم هر چه بماند
 حاضر است بهار و در ساعت آنوقت آوردن سلفه کج و دلم بود که سر که زده بود و نه
 در ساعت چهار خوابیدیم یک ساعت بصری مانده بر خواننده لاله را روشن کرده نو کار را بیدار نمودم
 چنان در دست کردند آوردن خورده نابار را با بر کردند یک ساعت از دست گذشت بود و سوار شدیم بر
 قلیان رسیدیم قلیان کشیده چهار ساعت از دست گذشت بود باقی تپه رسیدیم منزل با لاله بود
 چشم انداز خوبی داشت کفتم هندانه آوردن خورده و ساعتی بفاصله نان پیر تخم مرغ آوردن
 خورده خوابیدیم از خواب برخاسته چنان خوردم هر استغفبه باران اندک کفتم مالها را بر زمین
 و ساعتی آنکه شدم شبانه که با طفلی مال حبه خانه بود و فلفل از دست خوب بخورم نباید قدری
 تقویم خوانده سرخ بپزیدیم دبه بودن آوردن قدری خورده خوابیدیم سحر بخواند و چراغ روشن
 نمودم دیدیم سه ساعت نیم بسته مانده است و سر نه خوابیده باز برخاستیم دیدیم دو ساعت
 مانده است هر از آنجا سر بود خوابیده و فقه سیم دیدیم یک ساعت بسته مانده است برخاستیم
 بیدار نمودم چنان در دست کردند حمام لازم شده بود چنان خوردم که از آنجا بسبب و سبب
 بود سه چهار فرسخ آبلای بنور و لا اگر جا را از ساعت کرده ششم زده بود و نه سبب را رسید
 آب داده قلیان کشیدم از آنجا چهار فرسخی ده بسیار بزرگ معبری بود پرسیدیم اسم در را
 گفتند قینر به بعضی گفتند احرام الملک است قدری مالکش تا بر است و قدری خورده است
 بره و یکی رسیدیم سی چل خاوار بود اسم قریه فقه عرق که ششم ساعت نشن از دست گذشت پنج
 فرسخی با بر قمش در خانه عتی منزل نمودیم آغوشی آغوشه پیر و مردی بر ما دارند اهری را بشو

روز نامه رسی و احوال است طایفه بود در میدان رشته و ساعتی از شب کفتم هر چه بماند حاضر است بهار و در ساعت آنوقت آوردن سلفه کج و دلم بود که سر که زده بود و نه در ساعت چهار خوابیدیم یک ساعت بصری مانده بر خواننده لاله را روشن کرده نو کار را بیدار نمودم چنان در دست کردند آوردن خورده نابار را با بر کردند یک ساعت از دست گذشت بود و سوار شدیم بر قلیان رسیدیم قلیان کشیده چهار ساعت از دست گذشت بود باقی تپه رسیدیم منزل با لاله بود چشم انداز خوبی داشت کفتم هندانه آوردن خورده و ساعتی بفاصله نان پیر تخم مرغ آوردن خورده خوابیدیم از خواب برخاسته چنان خوردم هر استغفبه باران اندک کفتم مالها را بر زمین و ساعتی آنکه شدم شبانه که با طفلی مال حبه خانه بود و فلفل از دست خوب بخورم نباید قدری تقویم خوانده سرخ بپزیدیم دبه بودن آوردن قدری خورده خوابیدیم سحر بخواند و چراغ روشن نمودم دیدیم سه ساعت نیم بسته مانده است و سر نه خوابیده باز برخاستیم دیدیم دو ساعت مانده است هر از آنجا سر بود خوابیده و فقه سیم دیدیم یک ساعت بسته مانده است برخاستیم بیدار نمودم چنان در دست کردند حمام لازم شده بود چنان خوردم که از آنجا بسبب و سبب بود سه چهار فرسخ آبلای بنور و لا اگر جا را از ساعت کرده ششم زده بود و نه سبب را رسید آب داده قلیان کشیدم از آنجا چهار فرسخی ده بسیار بزرگ معبری بود پرسیدیم اسم در را گفتند قینر به بعضی گفتند احرام الملک است قدری مالکش تا بر است و قدری خورده است بره و یکی رسیدیم سی چل خاوار بود اسم قریه فقه عرق که ششم ساعت نشن از دست گذشت پنج فرسخی با بر قمش در خانه عتی منزل نمودیم آغوشی آغوشه پیر و مردی بر ما دارند اهری را بشو

بیشتر از بیست صدای کوه ازین کندم بلند و متحرک آن رنجته بود تا الحظوظی از شرف توجع خلف
 الدور و حوضه سوال نمودم گفت بسیار نفی از نهر خورده نوزده نفر در چهار روز در میان نهر
 نشن گفت نفر دیگر بعد از نوزده نوزده روز دیگر به نهر رسیده اند که چهار نفر دیگر از نهر رسیده
 و با سبب عایشه و بکار نفی در نهر نوزده نفر در نهر رسیده و چهار نفر در نهر رسیده و در نهر رسیده
 بان نهر از نهر نهم سراپا کار کرده و چند نفر از نهر نهم سراپا کار کرده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 میرزا خردی بخد فکوه که در نهر رسیده و باله های جهان را گفتند گفت نفی از نهر رسیده و در نهر رسیده
 کشته شده است و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 ش نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 می افتد مع برابری نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 تا قدر آب سیم را با کوه رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 مداومت جراحت می باید و تا کون بر نیا رسیده است نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 تا نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 از نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 و کاهی کلیم پاره از برای رواندازی می دادند همان زیر جبهه که باشی پاره پاره تا نهر رسیده و در نهر رسیده
 و کاهی کلیم پاره بود نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 کاهی کلیم

کاهی کلیم فضل میوه میداد کاهی جهان خان عبور می نمود نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 دارم فرض دارم جوانم زبان نهر رسیده است و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 نایب السطه و چند نفر دیگر اسم برده است و نفی از نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 در آنوقت با کدی بسیار بر صدر نشینانی می نمودند است نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 زانجام مهری کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم چه کلیم
 حالت هم بعد از آنکه حضرت شام و نهار خوردند یک غلام در کمال گفت نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 سبل می نمودند انواع ملاذات و از آن سر حرا بخان نفی از نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 خبر نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 حوز کلفان اودارت مالان بر این نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 کوه نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 بر ملاقات افکار اند که در آنوقت نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 انهمی حکایت نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 گذشته در سر حوضه نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 ماری غذا خوردن نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 بود آمدند و دیدند که احوال پرسی شد و نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 بدو فرستنی ده معبری بود گفتند را این است و نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده
 بنایم هر جا رفتم ما را راه اندادند خانه خوب بود و نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده و در نهر رسیده

اگر چه بسیار خسته بودم کفتم هر وقت شب بیدار می شدم و در آن شب می خوابیدم و اندک می خوابیدم
 و غریب بودم و بادل ناخشنود شهر رسیدم در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 شش ماه در میان بازار چراغ بودم و در خانه می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 که استنشاق می کردم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 تعدادات تصدیق است روز جنگ اسیران را می نمودند و نقل می کردند و در آن شب می خوابیدم
 بدو چو خورشید کباب می پختند و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 بر خوانده رفتم و میدان اطاق مخصوص را خواندند و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 حوز و روض نموده خوابیده و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 مشکب از خواب برخاسته نماز خوانده و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 از برای استراحت مرزا نوشته خوردنش با پیرش چند نفر فرانس خوانده اند چاه حوز در محبت
 نمودم کاغذ حاجی میرزا سید محمد علی که در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
فرج اندر آنکه نگارنده مرزا در وقت کاغذی از برای شیره شیرین و شیره
 جواب آنکه در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 خدمت کاری می بین کرده اند و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم

به پیدایند و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 حاج شیخ در اسلام آمدند و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 فبا رفتند دادند و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 پیشخدمت است مالد و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 من مانوسم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 خورده دستم کلوله که در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 که جراحت می آمد چراغ پیری است فتنه می گذارم و در آن شب می خوابیدم
 در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 مکرر می گفتند در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 ملازم بود در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 اندک و اندکی می خوردی و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 به این دلیل در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 و ما دیدیم که در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم
 دارد روزگار است و در آن شب می خوابیدم و در آن شب می خوابیدم

در ساعت پنج دهم شام آوردند و همه چیز بود مخصوصا معلوم بود بعد خط من آید و دیده بودند شام
خوردیم و سحر است باز فراتر آمدند و باز آمدند مرزا بر جوشتم این رفت خانه و
بنده آمد منزل فرانس و فرانس مظفر الدوله آمده بودند از شب بار رفته بود و حجت حاضر بود
اندرم خوابیدیم صبح روز چشتم بمجم از خواب بیدار شدم آفتاب آمد و نور از راه افروخته
سماد آوردند زمان بیدار شدم و بزم شمول بخوریدم چند نفر آمدند رفتند یکی در نفر از اول مظفر الدوله
بودند و بیشتر فوج بهار آوردند و خوردیم و بار شمول بخوریدم و سواد آوردند و پیرش آمد و مغرب شمول
بودیم پیشخدمت احتشام الدوله آمد و بهار را بردند تا ساعت شش و رفتند از شب شمول
بعد آمدیم منزل و گفتند که بود خوابم در شب بخوریدم صبح و من و جمیع همکاران خواب
ماز قضا خوانده چای خوردیم و رسیدیم و در میان راه ایشان آمدند و بدین ماسی نشسته
فرانس بخشی احتشام الدوله آمدند آنها رفتند من رفتم معارف اندرون مظفر الدوله بهار را کنار
خوردیم در ساعت چهار مغرب مانده بهار را خوردیم و آمدیم بیرون شمول بخوریدیم اما
بسته از برای خانه ظاهران کاغذ فرانس و فرانس و در دراز نشسته تا نزدیک مغرب و خدمت
پیشخدمت احتشام الدوله ظاهران آمدند بحال پرسی و مظفر الدوله کسم را در دست می نشستند
ما را در کار بکار نمودند و انکه وقت مغرب به پاکتهای امانت دادیم و در میان پارخانه نشست
از شب رفته بکنفر پیشخدمت آمد و با فرانس و فرانس و معارف بنده و بهار را بردند اول رفتم معارف
احمد خان راجع سخن نشسته خدمت برادره سید و برادره پیرش آمدی و در خط می
مازی کون

مازی نموده بعد از هزاره قدری ماز را در قون گفتند که در دزدانده مختصر سفر از شب رفته
اندرم منزل و در تنها طول کشیده تا خوابم کرد صبح من و ششید بسیار در خواب و سحر
دیدیم بخار را انش کرده اند هر چه اصرار کردم لایم نیست نشستم خوابم و دیگر خبری ناچار برخواستیم
آقای میرزا ابو الفضل شیرین شایع الله سلام چهار نفر و کجای خواب داده بودند جواب کاغذ را
در نشسته حسین قلیان کاغذ نوشته بود و جواب بنشستم چند نفر عیبت و او شش آمدند که مال را
ما را در زندان ده برده اند از مظفر الدوله خودم شمری از برای فرج آمدن نوشته دادیم و عیبت
رفتند خودم رفتم حمام سرخانه خلوت بود و لاک تنها سر کبیر کرده و خسته بر آمدیم جمعی در
بودند بهار آوردند و خوردند من سبیل بد شستم چند لقمه نان بنیر خودم حضرت رفتند
انده بودیم کس را یک عتی خوابیده بیدار شدم چای خوردیم و ماز خوانده و شستم بروم باز
مرزا جواد خان خبر کردند از احتشام الدوله شیرینی آوردند و بدین نوشیدیم که در دست
مرزا مظفر الدوله مرزا حمید خان به بیشتر غله بودند تا یک از شب رفته شریف داشتند مرا همراه
بروندند و ماز خانه از آنجا حسی گرفته رفتم چون رسیدم و به حاجی سید حسن برزاعی ان قرایم سکا
بروم برادرش ام اند در ساعت چهار شام آوردند و بهار و سرخ بلور و حش خودم در راه
و دیگر جا انداخته هر سه رفتم خوابیدیم اول از آن صبح روز یکشنبه در حاکمیت
برادرش آمد چای خوردیم و رفتم غایب به بازار بخود گردش کردم یکشنبه در رسته را دیدم و رسیدن
سر بر آوردیم و رفتم خانه اسد الله مرزا در خواب به قدری موقت شدم بیدار نمودند و رفتم اندرون
باغ امار

صحب که دلم در دست نخلج باری نموده بکشد و خنجره مدله کار کاغذی کند که وقت این است
بنا سازی تمام قبول بکند و عارفان فرمودند با هم برزاده پیش مشغول باری نخلج شده ام آوردند
خویش فرما و کلمه کلم بود خوب طبع نموده بودند خردم بعد از شام بکشد است باری کرده لاطا کردیم
اندم منزل در ساعت شش از شب رفته مدتها خوابم نبرد و آفتاب بیدار بود روز یکشنبه
غازی خوانده با آدم تا سید محمد آمده بود و خواستند آمدن بخانه تا سید حسن را دعوی کاغذ و ششم عدد آوردیم
اشکین بنیست اگر ندهد ما ندیم که شامه فردا شب خوابم آمدن کاغذی بستاند و برزاد ششم ناچار
پرسی و عدد خوابی اظهار خجالت از سر عهدی شامه براده جواب داده نوشته بعد از بصره می اندک ساعی نشد
رفت تا سید قوام حاجی مد فیض الله اندیک و نفر دیگر بودند بنا خواستیم آوردند پس چویم چیز بود که جبه
بنا و سیخ کباب با ما نمانده بود آوردند من نان با کباب خوردم بعد از نماز سه متفرق شدند
حسین بنیست سرتیپ بعد از آن از من عرض خواست عیسی این است بنبیتم دروغ بگویم بنا
گفتم دارم گفت و سر زده سیدم تا خواند جا خوردم و ساعت مغرب شده بود برخواستیم رفتیم بنگارخانه
شامه براده بود و تکلف مظهر الدوله را دیدیم بر پیش سرتیپ رفته بود و سبب استیلا برزادان با میر کلید
می نمایم و سفر فارسی را بنده بیدار نشاندند من نمونشیم اگر این مغفارس هر چه خواهم چون دراز
ایستاد سر دار پرستاری از قیج و سرتیپ خواهند فرمود اصغر برزاد از قدین احوال برتی کرد و قول
مید مسعود منم شری گفتم در جواب قیج مهدی احوال برسی کرد منم جواب گفتم منزل کردم تا محمود
اند جواب گفتم کفراری دارد گفتم بگوید حاجی مسعود دفع کفری را بر او می روا کند باید جواب
گفت شهادت نمایم تا چه جواب بگویم مغرب شد برزادان را از احوال قیج اندازد رفتم خانه
شامه براده نماز خواندیم برزادان با شامه براده مشغول باری نشدند دراز شد و استراحت کردند

و این قدر می ماند

و اینها همان ستم محمد امیر از جواد ششم است که هر چه بنیدار با رفیق آنجا سر از جواد کاهی می برد
نگارچی با شامه براده احتشام اندوده طرف شد نه قان قان ده نه نه قان با خشنده چشم اندوه
در آمدند برزاد و ساعت شش از شب رفتیم آمدند و وقت گذشته بود من و لغز گشت سرخ نموده
علا این طایفه است که نزد من رسیده اند از شب رفته اندیم منزل شامه براده با خوابیدیم بدینود
حسین بنیست گفت زبانه بیدار برخواست و سر گرفته کار خواندیم و زیرش براده آمدند و من
قای و هر تفری و خنده بودم پرسیدیم چو آمدند حسین بنیست از شامه براده ساعت شش و نیم
خویش فرما در رفتند و گفتند برزاد و آوردند بعد از ساعتی عیسی این مجلس عقد بر سر خطه
از برای میر حسین بنیست منعقد شد همان و نفر آوردند اندین چ شش مجله سر میر که در صحنه عقد را
فرمودند چهار دانگ ملک که شامه براده قیج و ده پشه با فندکان قیج با من رفتند قان هم تعداد
داده بودند صحنه عقد حاجی نمودند جمعیت متفرق شدند چهار و نیم مغرب شده بود و بنا را آوردند من
نخوردیم مگر عدد و سبب وقت عصر براده نگارچی آمد مرده داد امر که میر سبب استیلا بنگارخانه
هر زمان و به نقد میرالدوله بفرستید و عیسی با کپی با ک قول شد فرمود برزاد جان خورده رفتند
وقت عصر بعد با سرتیپ رفتم خانه رضا فغان برادر مظهر الدوله بیازید عیارت خواب داشت اما خورده
آب اندر شامه براده آوردند خورده و اما از ضرب بر من زباله خوردم و از حالتی برهم خورد دیوار منزل رفتم خانه
تا سید حسن برادر تا سید محمد محل بودیم آنجا در شامه براده بکشد و نفر هم بودند حافظ محمد بود بعد از شامه براده
تا میرزا عیسی با آمدند روزی خواندند که در وقت ملاطفت آمدن من در شب قیج نموده دیدم بنا
هم کورده بودم شامه براده که گفتم آوردند و ضرب من بختی آوردند سید و عیسی از جواد و رفته از برزاد
حالت خوش بود ملاطفت خوردم خوانده اندم خانه و ملاطفت گفتم در جواب صبح بسیار کسل بودم بنا
یک ساعت از آفتاب در سینه شامه براده که از خواب برخواست تا میرزا محمد و حاج ملاطفت در وقت بسیار کسل

و به حال خودم هیچ اجزاء بهم در دیگر و بتقاضی فرستاده و در فرستادن آن کس که فرستادم از
 اندرون نماند که کور و در میان آب ریخته آب بمی خوردم حسیقتی که اندک بعد از یک ساعت
 گرفت را شفا کرد و در همان حال دست من را بر دست من نهادیم تا چار بر خاسته اندم ببردن
 افکارم فرستاد و طبیب آوردند و جوش ترش شربت می داد و بعضی ضحاک دست من را در میان دندان روی
 صده نبرد و این کار هم در آن شب خوابیده بر خاستم رفتم در میان کعبه دنیا را زیاده کردش خودم از آن
 بود که از خوانده بودم همی دیدم رفتم در آن آب بر آنکه سر حجام وضو کرده غار خوانده بر آنکه رفتم دیدم در آن
 باریست داخل مندم کلاه فرما حضرت دوازده بود و تا کوش کردم بر خاستم از همان در بایم در آن حال که
 بودند در دیگری در دهی باغ بود بر آنکه اندم منزل آدم میرزا جواد خان که عذر داشته و عده گرفته بود خانه
 میرزا زین العابدین خان ترکمن که سپهر را تقی جان معذره خود را که هم تقی نوشته و نقل بود به چار
 کاغذی در حال غلبه از برای اظهار انوشیروانم بر دند بیتی نه سهارشی تا نیک جواب کاغذ میرزا جواد
 هم رفتیم و روز بود روزنامه خود را نوشته بودم مشغول شدم روزنامه روزی تمام شد کار خواندم
 بعد از آن که رفتم تر بودی را با او در سر قیاس که سیل قیاسم محرراج میرزا ابو جعفر الله اندام احسان الله
 با خانوس آمدند بتقاضی من بر او خوانده و رفتم حضرت ایشان بودند تنها بودند با سارشت
 رفتم بر خاسته اندم خوابیدم صبح روز چهارشنبه ۱۲ بر خاسته غار خوانده جانی خوردم یکی بر آنکه
 رفتند از اندرون کفتم که اگر اندام خوردم بعد از آن آب بمی خوردند و در خوانده بعد از آن که در خور
 تنگانی از برای مظهر الدوله حضرت ملا اندام صورت دستخط آنکلاف خوانده بودند فرج خان جابا
 بیه از آنکه سرفه من در فرج محمد را ماوراء خودم ترجی جواب نوشتند و دادند بر دند کفتم جابا آوردند

چندیم غار خوانده هوا بر هم خوردن هزاره رئیس ملکافنی و عده خواسته و به یک ساعت بجز بماند رفتم
 میان میدان رسیده باران و کمر گرفت رئیس ملکافنی بود باین در کمال جمع رفتم
 از متعاقب میرزا جواد خان رسیدند که زانرا اندامها مشغول شدند باری بختشان میرزا جواد خان
 بر دست جمع گفتند که نوک شاه هزاره احوالش بر هم خورد و نائب ملکافنی بود که بر یک در آن
 جواد خان را بردند صدر الدوله را آوردند و صاحب کرد و اورف میرزا جواد خان پول برده را بخت
 سهیل خان دیگر هم از کعبه خسته من بر خاستم در آن شب بود اندم خانه خوابیدم صبح روز
 پنجشنبه بخت بر خاسته بخاری خوانده آغوشه قباله نویس اندام را آورده بود و عطا الله که گفتند
 میخواستند لطفه در داده بود لطفه رفتم از صاحب شیخ فرستادم و تان پنج شاهی آوردند جواب
 ملکاف سرور اندام جوال برسی و مال کردید تا نیکو مجدداً ملکاف نوشته فرستادم که مال کردید مظهر الدوله
 پنج اهل و خیال بخت برود و حرکت می نمایند از اندرون پول خواسته بودند و فکر خیال بودم حکیم
 لطفه رفتم آنش آب بمی خوردند و در خوانده بعد از آن که دیکر میرزا جواد خان اندام خوردم با میرزا جواد خان
 رفتم خدمت احشام الدوله تا نیم ساعت بجز بماند بودم بر خاسته رفتم خانه میرزا جواد خان چند
 نفر بودند ملکافنی خدمت حضرت ملا سرور در آنکه در فقره حصول آن شخص نگارنده نشانی است و آنرا
 با برش اندام بعد از آنکه شاهی هزاره رئیس ملکافنی و جوی شیر آمدند و بودند تا شش ساعت از آن وقت
 ما را انکار داشتند بکان کرفتم تا نماندم بر خاستم اندم بدنها خوردم میرزا سرور است از آنکه حجت
 به ششم بر خاسته حسیقتی سر تپ از برای ما قافه فرستاده بود و صابون زده و وضو گرفته جمعی آمدند

بعد از این که در این که هر که میجوید قافله پس پیش سیم منوریم و با هیچ تنه نمیرویم
 در ساعت دیگر مهر افروزش می نمایم چینه غفلت در کوش دارم چه باید کرد غیر سیم را که میاروی
ریضا بقضائک و تسلیم الامر هر چه مقدرت خدا خواسته میگوایند و من که در حاکم
 بخت و بعد از تقیر چنان که شتم و در زیر غایت طراپم باید برود و بیشتر شدم
 ای ملکاتی کرده بر بعضی اشخاص را در حق خواسته فرموده است بعد از آن داده
 در امیران هم که هزارگان خواسته معلوم شده و از خیر از غفلت در زیر هم بول را که گفته
 از جهان ظاهر و مستند ظاهر است هر چه میفرستد رفت بهر طرفی میخواند از آنکه
 روزنامه اظهار دادیم دوری سخت نفرین ظاهر است در این شهر مرده بودند و در این روز
 روزی شش روز نفرین شده و نفرین شده است تحقیق کجا پیدا کنیم است خداوند
 نفوذ و درم بکنند در این زنش و برای سرد مردی فقر چاره حرقه حرکت در برین
 رفیق نذارند بکنند بهر صورت تا از غروب و تا خوانده شغل روزنامه نویسی شدم خود را
 شغل کردم در ساعت سه در شب شش ام که در دزدان مظفر الدوله آمدند شام خوردیم
 کباب بزرگ و در ششم بعد از شام شامی شسته آنها رفتند من خوابیدم صبح شش و دو
 بیت سیم از خواب بیدار شدم تا خوانده جان خودم قدری دردم چاکلر نیم روشن نموده در نقل
 رختی آوردم چاکلر تا نماز و در آن شهر اند پر بزرگ مظفر الدوله رفت شهر قدری صبح که در آن
 شغل کردن دردم نقل نموده کاغذ نصف از برای فرمان مظفر الدوله در ششم بیکار بودم آنها
 آوردند یک یک با سوزنه بانان خوانده و در ششم بهر کاغذ را با سیم من در ششم
 پاکت نفرین نمود

پاکت نفرین الدوله را هم از برای این که فرنگم که سفارشی نمایند سیدی دارد چاکلر
 نشست معلوم است را بایست بگذشت من خود را شغل چیز نویسی نموده باران آمد
 سفارش بود عباد بخود پیچیده بلکه چند دقیقه خوابم شامی خوابیده بیدار شدم تا خوانده
 چاکلر خوانده اهل قناتانی برین سخت و بر بگذرد و هم اسم زبان ناکل نموان بگذشت و حق
 درین چاکلر صبح تا غروب از غروب صبح بنام او را حبسی می نام این قسمم خواه گذشت
 حضرت میگرد سیدی دارد و شد تا هر که سید و جعفر بگویند و حق و نس مظفر الدوله بقی
 چاکلر خوانده مظفر الدوله حاضر نمود رفت باز بگشت ملاطفتی نمود رفت بهر نماز من را خوانده
 بودم ملکات اصغر مرزا از قرین آمد که حاجی مرزا رسود مرزا نویسی را بطهران فرستاد از برای
 آوردن حضرت شیخ الاسلام و لا محمود اسرور از ده شهر که اندر از این خبر بسیار خوشحال شده و
 خوانده ملکات مختص با مرزا در ششم چون که مجانی و با پول بود کاغذی هم برای شش نگارخانه
 اظهار نشان را با ابوالفتح مرزا
 بخودم سرعت از زینت است ظاهر مظفر الدوله
 از نایب السلطنه استخوان نموده است من میردم اسرور است در دست سید و جعفر است نایب السلطنه
 جوابت که بخود رسد که عرض نموده قبول افکار نگرانی هم بخود تا سید و جعفر نموده اند که جواب سید
 و جعفر مجتهد اسرور است و است مظفر الدوله در دست ما پرده است سرالفت بقی شد که در آن
 ام بزدی گرفته برود و باها سازادند من خوانده و دیگر سید ام معطی از به دارند و کی خواهند کرد
 فرمودند که خسته و دانه شدم در جلد آنها هوا بسیار سرد و بالایی آید باران زمین گزیده و قفا قدر
 در کش کشم در حیرت که کار من اگر کجا کشد خدایه هیچ مانده و در آن کی در کار نیست روز چهارم
 نام و نام

جزا و در اندر ز را میروند بار باره سر نه گرفتند پیغام دادم از برای مظهر الدوله بارگاه
 در میان است اگر باران بیاید همه خراب و ضایع تمام میشود و خودمان بیهوده جان نذران
 بسیار است بروم منزل دیگر بایم قبول کردند و سر نه بار باره کردند الحمد لله
 اگر چه بسیار سرد بود و رفتم پیش راه به مظهر الدوله صحبت می نمودم و تکلیف از تائب است ملاحظه
 بطلب پول دادند و کردند و در یک دو قیاسی کشیدند ابدال قبل منقل را بر سر گذاشتیم از برای
 زنها خودم با بکفر دار اندیم ساعت شش از دهنه رفته بود رسیدیم بخرم دره منزل که رفتم اطاف
 جایی ماند بنویسند بخار بر او زانده مان پیوست غم سرخ گرفته آوردند خوردم تا بار و کجاوه
 آمدند و اطاف چند چرخ داشت که غلظت دادم با غیر چسبیدند اطاف از خواب کرم کردم بخور
 بیشتر از کرمه با طاقی بگویم آوردند منقل بخاری که زده روز اندیم یک بخور بانه بود
 حاج محمد حسن شریک ملک کوثری اندک گفتیم مال را جای کردند جانی درست کردند پیران
 مظهر الدوله آمدند جانی خوردند و خوب رفتند بکران بره از اندرون داده بودند از برای
 که بکفتم خوردند تا شب که ب نایم و دانه امار آوردند و در دهنه و بخاری
 خوب میوز اطاف مایه زبر که است و لا کرم است حاج محمد حسن صحبت فیما بین
 قریب سه ساعت از شب گذشته در منزل مظهر الدوله شام آوردند و یک در یک بکوری
 که یک و دو ایچیک مالک نیست سرخی در منزل باخته بود و در دهنه که یک بکری ایچ
 نه بخته بود آوردند خوردیم بخار بر اگر سه و بلای چیده در ساعت چهار خوابیدیم تا وقت صبح
 بکری بود

بخاری بخور و نصف شب حاج محمد حسن بخار بنای نارنج گذاشت ولی
 صبح از بانه بود باران برف سمی اندک صبح مه و صبحه از خواب برخاست
 بخار بر آتش نمودیم جانی خوردیم مشغول صحبت بودیم به بهانه آنکه باران در برف آمده
 اسر و زنگام معلوم نیست حرکت نمایند خلاصه شش ساعت از دهنه گذشته مظهر الدوله
 هزار آوردند و بوجله یک سرخی را هم در لب بخاری در خانه یکد زده بودند اگر که در تاسخ
 خوردیم بعد نیم ساعتی خوابیدیم بر چو نیم بخار بر آتش نموده آتش کردیم خوراکم کردیم
 خبر بد آوردند جانی خوردیم هوا آفتاب شد خوب بلام شد و خوب قهری امان خوردیم اطاف
 خوب کرم بود بخاری بسیار زبر که آتش زبانی داشت یک از شب رفته و رفت ندره پیران
 زبر جانی بسیار از بخاری تکاندیم مجدداً بخار بر آتش نموده خوب چیده آتش زدیم و در تاسخ
 خود را زده منقل صحبت شدیم با حاجی رعایت از شب رفته بود شام آوردند خوردیم بعد
 از ساعتی خوابیدیم صبح رفتند شش ساعت از خواب برخاسته بخار بر آتش کردیم
 جانی خوردیم خبر کردند بار باره آمدند و بزرگ رفتند بعد بفرش او سلام ما لها و دست
 کوثری حاضر بود مظهر الدوله حضرت توارند و بیخ از دهنه گذشته گفتند بخورند بخار
 توارند و طبیعت من بسیار خفته شد آبدوی قبل منقل سه نفر سار گذاشتیم با حاجی
 حسن یک نفر سار اندیم هوا بد بودیم ظهر بود و در و جلای شدیم که متعلق با این درخت
 در خانه حاجی بسیار شدیم نان پیوست عمل انور آوردند خوردیم یک به یک و الاک خود را آوردند

خزیده گشت کشت ار را حوزد نموده از خانه حاجی بساورد آوردند چای و دست سوزنده مرزا
 حسن نام نایب این محل آمدند حیران معقولیت ساعنی نشسته رفت من در کبابی
 لقمه دیک در غن و لپه آوردند کشت را سنج نموده لپه بچشم آب نیک خوردند گفتند
 حضرت اشبانه اند نه غلبانی داریم نه اسپانی ملاصه بن توفیل از آن انگشت بره نان
 حوزد نموده به است خوردیم نیک دلست داد با وضع بی سامانی بسا خوش گذشت خواجه
 ولی در نصف بسیار اذیت نمودند در را میزدند معلوم شد طایع مظفر الله در است محمد
 ساربان آمد در زد نگذاشتند استراحت بخوابم صبح مر و صبح کشتند
 برواسته بخاری را آتش نمودند عا و رتبه کرده چای درست کردم بخواستم برویم گفتند
 مظفر الله خواه آمد یا چارماندیم مظفر ندیم تا به نو بخاری که آفرسانی است فرستادیم
 از شمعهای آدم این جا مثل کاه است حالا چهار چوب شب است و فرسخ و فرسخ
 اندیم مع هزار شب نیک کردم چه بگویم الحی حق یا یقاربت غیاث کشیدم چارمیدم
 قدری ریش خند نموده به با کردیم اشک نمی گذارم تو فرمیدی آورده شبیه آوردن من
 مظفر حضرتانم تا بیاید شش است از دست گذشته حضرت و در شدند نصف بر حوزد
 در سالمان پیرمات انور آوردند قدری کشت بره بود کباب کردند بخوریم بهما
 آوردند پیرمات و اسیر نه برام هر لقمه پیر حوزده برداشتند این جا امیر احسن بن
 و قدری شادمان فرستاد بود بعد چند نفر از عرب حاجی من در صبح رضع سحری رضا

خوان قمراند باکت از زیر زان و از آن آرد و جواب مختصر نوشته رعیت قراوتش باکت جمع بود
 مراجعت نمود جواب نوشته بودند و عدد دهند و آنه فرستاده بودند تا نزد یک عورت در راه جواب
 بودم بر خوانسته باز خوانده رعیت قیدار پیغمبر آمدند از دست رعایای که هر زغار می شدند بجز
 سوزید و از خودم در ساعت که از آن بفرستادم آوردند بسیار خوش طبع کرده بودند خوشی
 قید بود و خوردم خوابیدم صبح من و مناجات مستجاب از خواب برخاسته رفتم آن خان
 عمومی حسینیان آمد که مظهر الدوره نوشته اند بیت سار باید ما آدم برادر حسینیان آمد
 شکر آن خان مایه را یکی که نظر از صاحب منصبهای مظهر الدوره آمدند نوشته بودند چای خوراند
 تا که یک پیر مظهر الدوره یکایک نظر آمدند در آن باین خزان جان خان میرزا صاحب الدانی وزیر
 آمدند چای خوردند و حضرت رفتند و چهارم جدول که در کتاب من چیز بود و خوردند و میانه
 که هر آمدند و ساعتی مرا فقه آنها بود و سوال جواب را منی قراوتش مایه را منی گرفت بود و نام
 عت پیغوب نه که قدر بودم از یک که حرف زدم سرم در کرد و آنها رفتند که فار کمال خان
 سعادی مایه مظهر الدوره منم تا در شب که کاعده می بخیرت و لا نوشته شوی کان بول
 و آدم از با بت که ایسی کان هم حواله خدا داد و آن عوده به آنها را روانه نمودم مشغول بسیار
 تا ساعت که از شب رفته بعد از خوانده شام حاکم من و من دیدند بودند من بسیار شکم کباب
 و جوجه کباب که در شب خوردند و بعد از آن منی خوابیده حاجی ملا حسینیان هم زود بود
 خدمت مظهر الدوره منی تنها بودم صبح من و من بچشم بسته از خواب برخاسته بخاری آن
 کردند چای خوردیم و منم که آنکه کفتم از راههای اوسه چهار نفر آمدند شوق آوردند و مظهر

از این درامی قیصر کفتم شدق رزند خلاف کرده بودند فرستادم رفتند کوندرق انجا بانه
 فرستادم از قزوین ده بار سیرم آوردند از برای مظهر الدوله فرستادم انجا که هر نفر غریبه آمدند رفتند
 بغتة آنجا بود شکایتان یا در کفتم ناز بیاورند کباب خوب بود با آنکه کشت خوردم وقت
 عصر ملاولی ملای قزوین حاج ملا علی اکبر مدقید را آمدند بپوشیدم بود ملا عبدالعزیز بپوشید
 آنها رفتند آغوند قزوینی ملا علی اکبر بود با تاشیخ محمد صاحب خانه شاد را در پردن تاشیه دیدند
 عدس پد بود با طاس کباب آوردند من ایام خوردم روغنی ام قدری فند با چیده خوردم نصف
 بپردن رفتیم صبح مظهر حجه بعد از شامی باز رفته حاجت خوشی ما ششم رفتیم باز دید ملا
 سحی انجا نشسته رفتیم باز دید که کباب سیر مظهر الدوله جمعی از صاحب بستان بودند و در آن روز
 بکفجان جانی خوردم کاغذی مظهر الدوله و ششم بر حاشیه آمد منزل دیدیم چهار نیم بپوشید
 هزار نوزده یک عدد از خریدند آوردند خوردم خباب ملاولی آمد با بپوشیدم اسم از آنکس علی الحبل
 واسه پیر که چکش عبدالرحمن آمدند بودند جانی خوردم مظهر حجه در آن اظهار میبود از باب غلظت که حق
 سرتیپ نموده و از محل که قزوین است بپردن نموده خلاصه چند نفر از زن مرد آمدند بمراصفه
 جواب ایام ملا عبدالعزیز بود بعد همه متفرق شدند نماز خوانده روز چهارم خوانده کفتم شام
 آوردند انش کشت بود کباب خوردم تنها بودم خوردم بپوشیدم ملای نشسته خوابیده صبح مظهر حجه
 از خواب بیدار شدم تاشیخ محمد آغوند قزوینی آمدند بخار انش کردند جانی خوردم کباب و نفرز شام
 قیصر عبدالسلام آمدند جانی خوردم رفتند اسرار کردیم هزار را با وقت آوردند کباب خوب

ادامه

خوبی بود خوردم بعد از شامی تنها بودم خوابیدم سحی از خواب بیدار شدم حاج مظهر حجه
 از مظهر الدوله کاغذی رسید از سردار کاغذی رسید خوانده جانی خوردم پیر ملا را انداختند و رفتند
 نشهر در دادم رفت کاغذی از سردار کاغذی آمد شکایت از مظهر الدوله بعد از شام کباب خوانده
 در این مدت نمیدانستم تاشیخ محمد صوفی دارد و او را نموده قدری خوانده بنخواند آغوند
 ام خواندست علت بدست ام آوردند فوجان مرغ بود خوردم خوابیدم صبح مظهر حجه
 از خواب بیدار شدم بخار انش زدند جانی خوردم خباب ملاولی کوندرق دیدم ملا علی اکبر
 دارم کباب و من خوردم بودیم در شام رفتیم کوندرق انجا رسیدیم جانی درست کردند خوردم
 با چند نواز رفتیم بپوشیدم انبار کفتم رعیت از آن روز که در مظهره رزند چند نفر کمر آورده شدند
 زیلای رزده بعد آمدند کفتم از انبار بردند در عمارت رعیت یک ریخته با خوردم کباب بودیم
 خوردم بپوشیدم نیم ساعت از شب رفته وارد شدیم بعد از بخار انش کردند در عمارت
 شام خوردم رشته بود با کبکشت خوابیدم صبح مظهر حجه و شنبه از خواب بیدار
 انش کردند جانی خوردم کفتم مالها را درست نمایند بودیم کوندرق کار را با یکدیگر دیدیم توانیم
 برویم حمام تا چند روز نعمت آنجا چند نفر از برای حبس بستان سرتیپ ام بودند و در کوندرق شام
 مان پذیراست تخم مرغ خورده رفتیم بپوشیدم از آن روز بعد از شام خوابیدم کفتم ام
 ملا مظهر را بپوشیدم در آن روز یک ریخته در انبار ما مهر کوفتم کل زدیم من رفتیم حمام جانی خوردم در آن
 رانده شام بعد از شامی و صبحی داده نماز خوانده بپوشیدم در این ملا چند نفر شام بپوشید

نقل نموده که جهان جان صاحب الامر در آن روز بستان سربازان کرم جان
فرمودی مرا شش بستی ریش طایفه افش رشت و اقارب جمع دامت جهان جان باوراده
می آید حساب میرزا جواد خان را بکشد خلاصه بیا که رفته زیارت حضرت قیام مغیره
مراحت که رفته منزل شکر دهنان یا در نماز خوانده انار آورده خوردند که در منزل
بهر ملاول بود آخوند صلاح اگر فرودوشی ما شیخ اگر بودند ام آوردند حوزش به بود و حوزم
قدیمی یک باب نان حوزده خوابیدم صبح هوشمند شنبه از خواب برخاسته
با مع الکیر بزمدهم داد فریاد بکامه در آن بین عکافی کاغذی رشته بود ملکوف حضرت
سرور را فرستاد و بدین می در جواب این رشته کاغذی ام بجهت حضرت والا سرور نوشته
جا بار بفرستند کاغذی ام بجهت مظهر الدوله رشته که فاصد گرفته بشود بفرستید او را فرستادم
کاغذ شرح مضمون بجهت میرزا جواد خان رشته سر باز بر خوانسته فرستاد بجا رفت خاتمه و الله
شیرین او را در بیکر داتا اعا به رشته کوفتی خبر این مایه همین خیال آمده است بدین
رعیت های فراوان اند که خدا با آخوند عالمی با نان و قدری کره تقارف آوردند رعیت های
اند که حاضرند ملاحظه کاغذی رشته نواری فرستادم که گفتم او را اگر مال آوردند بفرستند
مشغل بجز و دم بسیار خسته شده روز نامه حوز او رشته باز و یک خوب بود بر خوانسته نماز خواند
آخوند رفت کاغذ مضمون با جوال پرسی حقیقتان رشته فادام بجهت انوار ساری بفرستند
مضمون مظهر الدوله در حق ملا در نوشته دست خود را فرستادم به نه بر سر حوزت و تم در بقیه
م آوردند باز حوزش به و درین حوزم یک باب نان حوزم نیم دهم بود با یک کت حوزم چهار
البراقه

از شب خوابیده صبح هوشمند شنبه از خواب برخاسته بسیار بود و بیکر
الکیر کردند و صوفی نماز خوانده بهر ملاول با آخوند را خوشی آمدند چای خوردند و قند
من تنها بودم شیخ محرف دست مظهر الدوله عارض بود بیکاری و ادب شریف
کاغذ از برای ناب الهی و غیر ساعت خوش از دست رفته نماز آوردند اک کت
نیم دو کباب بفرستاد بود در خانه کا شیخ مهر رشته بویخته که در آن پنج کوزه دندیده بود
رشته بدون بر بخا بوی بند خوب بخت بودند و با بیدار من فرما با آجل دست شد بفرستی
حوزدن به لیل که طعمی مزه داشت طخس خوب بود رشته با دانه دانه حوزد و من بخت
بود و خوش ام بود برادرش بود و قدری حوزده از کوزدق کرده آورده بفرستید بکار ایشان
حوزد را مسئول حوزم جواب کاغذ را جواد خان رسید رشته اند فرمادی ام منست که از آنجا بودم
بشیر کار حوز را بطرف نام از این فراموشم می شود این اجازات منرا اکرم جان شمس فشر
و دامت جهان جان در دست است و حساب میرزا جواد خان را بکشد بوسف خان رشته
بهر راست باشد اما ان ارحامت مغرول در بستان هر نقلی دارد بطلان از رفتن
میرزا جواد خان شخصی نقل نمود امین السلطان عکاف نموده میرزا جواد خان که فدای سحر کرد
بطهران محمد الدوله هم عکاف نموده بیک فدای سحاس رعیت هر که آید آنجا بزنید اگر جهاد
امین السلطان به من خوانستم از برای میرزا جواد خان بفرستیم که سال احواف بزنید بدو خواهد شد
استخاره نمودم حوزب با مدخیر خواهد رسید چه شده و چه کردند و غفر بود فرشتهای فرود می

بکند دهندانه بود خواستم آوردند عذری خورده جان خوردم بغیر نهندانه را چه ابراهیم را نسیم تا
 خوردند و نه کردند بگردیدند کردند عذری بکند رسید از فرج الله جان از کوندری عطف
 در اینک در اینجا را بگردانده اند من دیگر خواهم مانند میروم شمری در جواب رشته
 بودند برف زبالا آمد است برب کردند بامسمای سرخ با ابراهیم خوردم
 هواسر بود منمیدانم بودم خوابیدم و اینجا را آتش خوردند جان خوردم حاکم شمری
 ملازم کفتم آتش این تبه به بند فرج الله جان سر قیپ در شدند مدله کداری نوز
 هزار آوردند خوردم قرار شد از برای مظهر الدوم قند قاف بهر شند در آنجا
 بکفر غلله ها قرار کرده بود میتوانست بکند خبر آوردند در قدرت فرستایم کفند
 آوردند به اینها نشاندند و غصه جان خوردم فرج الله جان با ابراهیم نشاندند
 ان علامه ام بودند در آن بین میرزا محمد جان دارد شد عذری در حضرت علامه ام
 سر در آورد در خطابین همان عکس از فرج الله جان بهر کندی میرزا محمد جان
 میرزا این العابدین جان پیر میرزا بقیان دارد شد عذری بگردید کوندری گاه جاکندند
 وقت منوب را عذری فرج الله جان نشاندند اگر توانی بیاد افرو صبح با حوس
 از شب فته بود فرج الله جان دارد شده بودند مشغول بودیم شام آوردند فسیح
 سرخ نبرد بود خوردند خوابیدیم مشغول بودیم و کفند سزده ام در خورده
 کوندری

که سسی گذرستم جان خوردم شمری این العابدین جان را حرنده از برای سر در کوندری
 نوشته دادم فرستاد رفت از شمری خنجر را بیاورد گفتند سر در سر بزم بود و شمری
 بکند ان الله کلام صورت گرفته بودی حاکم و عطف شمری حاکم حاکم از این
 رشته بخوابد از برای رعیت شمری بکند نوشته دادم رفت هزار آوردند کباب
 اسب کشت است تخم سرخ بود خوردم بعد از شامی را در کابول آمد کوندری
 معارف بعضی نوشته جاکند آورد قیض رسید گرفت رفت حاکم حاکم
 نوشته این حاکم نوشته مهر کردم دادم عذری حاکم شمری شمری
 گرفته عذری خوانده کرسید آتش رنجته جان آوردند خوردم میرزا این العابدین
 فرج الله جان رفیق بزمی حضرت کرد شمری اندم فرج الله جان کفند کوندری
 معارف فرستاد بود از برای مظهر الدوم کفند شمری شمری کوندری
 شمری کوندری جان تبه دیده بودا عذری شمری سر بود آمد منزل معارف شمری
 جان فرستاد اند فرج الله جان میرزا این العابدین جان بودند مشغول شدیم شام قیض
 حاکم شمری نکرده بودند کباب سرخ ام بود خوردم شمری بیدار بودیم شمری شمری
 خوابیدیم صبح شمری چهاردهم از خواب برخاسته فرج الله جان میرزا این العابدین
 رفتند کوندری جان خوردم علامه ام میرزا محمد جان آمدند حاکم شمری شمری

رشته کا ندی بمطهر الدوم رشته دوم بعد کا ندی هم کج کا ندی و کا ندی هم کج
 مفصل شرح رشته نما آوردند آن تخم سرخ عمل کجا چه ساعت بود همه خوردند بعد از آن
 خود را رشته جائی آوردند از صبح تا ساعت سه خوردند نه شغل تحریر بود بهشت
 شدیم کرم در در کرد بر خسته و ضرر رفتیم عارضی خواندم که میرزا اولی خوانستند روزنها بودیم
 بودند پیرانش بودند شب را شغل صحبت بودیم و عروان سینه بودیم که صبح العقود
 از تصفیات آوند ملاع قادر بر آگاهی حاشیه از قبه افام آوند ملاع فایض سکه و کا ندی
 سرخ رشته اند بسیار خوشم آید بهنج سکه آوند و سایر خردیم شام آوردند خوردیم نصرات
 من تنها خوابیدم صبح هفت سکه شغل از خواب برخاسته جائی خوردیم
 کا شنج کج میرزا محمدا را کفتم تو را شود بروم کونرف رفتم نزدیک پیر میرزا کجی آوند
 می آمدند پیش من آنها را که برگردانند رفتم جائی آوردند خوردیم بنار مجرب بود کباب
 آوردند خوردیم بنا بر من تمام بروم حالتم بهم کسم کا شنج کج رفت بر کجی آوردند خوردیم
 ما خوانده برادر شدیم پیر میرزا کجی رفت منزل خوردن من با سر نیت و فحش آوند و بزم آوند
 انیم بنیدار پیغمبر شب راجع بودیم سر را محمدا آوند شغل بودیم ساعت چهار شام
 آوردند خوردیم مسای مرغ و گوشت بود خوردیم در ساعت پنج خوابیدیم صبح هفت
 چهار رشته نما از خواب بجا رشته بعد از صرف جائی کا ندی بشه از برای شام
 رشته نما و خانه رشته و کا ندی هم کج کا ندی از برای تا میرزا علی شام و این رشته
 کا ندی تا جوار آوند

سر را محمدا شرف رشته بود و جواب رشته تا میرزا و محمد شریف آوردند با پیرانش
 جائی خوردند شغل صحبت شدیم آنها رفتند بنا خوانستیم که شغل تخم سرخ عروان بود
 خوردیم گفتند شتر را را از شغل آوردند بر خوانستند رفتم به نحاشی شغل و آخر طوبی دید
 جای کج کردیم آکوده شدت شغل فقر شربت مهر جان ولی مهر رست خراش مطهر الدوم
 دیدیم قاطرا را بهر داوردم خانه کا ندی بمطهر الدوم رشته از برای آنکه آدم با بهر است
 بفرستند بیا بند شتر را را به چند و با آنکه بفرستیم بپزند آنجا به بپزد آدم بر آنجا کجی شد
 سبب شتر محمدالدوله که در سکا سبب شکان عایشه رشته نو سکا علفی آونده شرح مفصل جواب رشته
 را دم بردند فوج الله خان بن العبدین خان رفتند بیان ده شربت فقید علی السکه کجی شد
 تنها آمدند شغل بخور شدیم وقت عصر شتر بر خوانستند و فوس ختم گفتند جائی حاضر کردند از هر چه
 به رسم ملوکند شربت کاه جو خند جائی مان تا که یکدفعه هم نام شده است تا آنکه
 زباله است خداوند زباله فرمایید چاره چیست تا به شغل شدن عداوت فایض بود که کباب
 می آیند از دست و یکدفعه عداوت عارض می شوند هم را با غرض و ملوک کده را دیده چاره چیست
 پیر میرزا کجی با آوند آمدند جائی آوردند خوردیم و عداوت خوانستند برویم آنجا کف فروده
 آنها رفتند شب شام خوانده میرزا محمدا آوند شغل نیم ساعت چهار شام خوردیم و پنج
 خوابیدیم صبح هفت سکه شغل از خواب برخاسته جائی خوردیم با و را که میرزا
 خان وین شغل بسیار خوش شدیم حساب میرزا به خیمه شغل شام شغل کجی خوردیم
 بنا آوردند و کجی بهر بود خوردیم از بنا عداوت که پیران کجی که مطهر الدوم جائی خوردند

با لاله نشان رفتند بعد که یک کاس با نان داده اندند چنان خوردند تا مغرب بودند بعد رفتند
 بند باین عالمین خان و بزرگ الله خان رفتم زیارت حضرت قیصر رحمت از برای ازین
 دهر زیارت نموده نماز خواندم براندم بکرده و داخل کردند گفتند خورده است و آنکه
 بود ما خوش بوده است قانع خوانده رد شدیم بخوابشده رفتم غایت در محفل قبری گزیده
 بودند ما آمدیم بخانه شسته را آدم مظهر الدوله قبول کردند گفتند محراب است با چار شتر را
 پس دادم و با بر لپه مانده است درین بار از برای مظهر الدوله در ششم ششمی به بند
 محفل خلافت شمس الدوله محبت شدم سام آوردند قیصر بود بسیار بدتر از آنست خوردن قدری
 کباب و نان خورده بعد از آن عتی خوابید صبح ^{۱۸} و در خواب از خواب بیدار شد و خواب
 از حاجی ستودند که حضرت در طهران آمده اند هر سه مدت به بسیار خوشحال
 شده کافندی بمظهر الدوله در ششم خواب کا غنای برادره و بیشتر از ششم نماز خواندم خانه
 کاشیخ کوشت داده بودیم نهید بید بودیم او را دیدند با قدر دمن خوردیم و بچه در محفل
 رفتند بدون من بغیر یک است خوابیدم از خواب برخاسته چنان خوردیم و در کوچه رفتیم
 حضرت رفتم خانه بپیر مظهر الدوله جمعی بودند چنان آوردند و حبه شیره بی آوردند و بنماز چنانکه
 روزی مغرب نشسته بود اندک شب را انکس داشتند و بچلو کباب هم چیر نهید بید بودند من
 بلاطه خوردن حلیم ما به ششم خدای کباب خورده است پنج بر جانسته اندیم منزل
 صبح ^{۱۹} و ششمی برخاسته چنان خوردیم و فرج الله خان بزرگ ازین الدین خان

بپیر مظهر الدوله

نیمه رفتن دیدند بر فندک با نان خوردن حضرتان گفتند بنده نه ما نه نه که با چو بود خدای خود
 برده اندک خجسته که خدای خود و شرف آورده بود گشتند و حضرتین کباب دورا جدا نموده
 هم دادیم انکس گفت بگذار از برای روزا نماز و خدای هم از برای شب و بیک روزش آید
 نمایند کباب کاسه خورد و خورده بیدار کردند خریدند بعد از آن سرزادی با پیرانش آمدند چنان
 خوردند بودند شب را هم نگاه داشتند قیصر چلو بود مسکله پیر رسیدیم محبت مغرب بودند
 بعد از صرف شام رفتند من تنها خوابیدم صبح ^{۲۰} و ششمی به بند
 از خواب برخاسته نماز خوانده چنان خوردند و شکرانه نان باور با برادرش سلطان
 چنان خوردند محبت می نمودیم کا غنای فرج الله خان در ششم با نان اندک خجسته گرفتند
 انکس کوشت بره و بپیر نهید بید بود آوردند خوردیم بعد از آن عتی باور رفت و در
 خوانسته اند هر روز تراشیده بعد با تقاف کاشیخ محو رفتم صبح از یک کباب کباب
 نماز آمد و در کوچه دستمال شسته اندیم حاجی مدعی اگر اند چنان خوردند و رفت جوان
 اندرتک بزرگی که از برادره سرزاده میکان شقایق بکی دوسال آن در قزوین علفه بهم
 مانده است به ششمی بپیر شکرانکاه داشته خدای اجماع از برای اهل خوب قیصر
 ترک و داری خواند من در ششم در استای بره خورد و ششم خوردیم و رفتن بکمان
 باور نموده رفت بعد از آن عتی من خوابیده کوشت کبابی اطاف باور و لطف بکره را

ما خوانده کاغذی از برای این در باره قاضی نوشته که اگر مهربان سلسله رسیدم
 به هم بپردازم کاری یکفیت بدان مکان و باز را البته بودند بخوانند حال که بپوشانید
 شد خجسته شود ملذذ را بنواست بپوشانید نماید در شهر مردم توشه کردند درست
 اطلاع نداشت نصیب چه بوده معلوم خواهم شد شام آوردند فنجان و سرخ بود اگر کسی یک
 آب عوزه جوجه انداخته اند بسیار خوب بود اگر کسی عوزه بدارت می خواهم دیدم
 رفتیم بپوشانید سرمه در خور و میخی داشت پیشانی مرا شکست خون جاری شد شد
 با کاغذ کهنه خون پاک نمودم باز باید بپوشانید سعی گرفتار اینکار بودم خون بند
 خوابیدم صبح مو من بچشمیندا ۲ از خواب برخاسته در عمارت افزودم شنج
 یک ماری بود شنج خراخرا کردند که نماند از خون رفته نظایر بنام شسته بودم
 از دماغ خون اندک یک هم بر بود تا که پاک شده و ضرر گزینم بعد از آنرا کش آوردند
 در کرسی رنجسته جلای آوردند عندیست شعر آید ما را استنول نمود قدری مدح و قدری
 بپوشانیدند بهار آوردند کباب به همی کش آلوده بود خوردم عندیست بپوشانید
 شنج نام رفت من تنها ماندم اینک روز نامه خوردم غریبیم چند نفر بچه دارند
 هر بچه نوشته اند که ما را مرض فاشیه برادر دنا بردارم گفتم بریدید بگوئید یا خورند

لایحه

نماز سر من نماید آنها هم رفتند زیرا که کسی تنها ماندم سر کرسی گذارتم قدری خوابیده بپوشانید
 رفتم و ضرر خفته نماز بخواندم حاجی علی اکبر باقا شنج میزدند چای خورند رفتند برز
 زین العابدین خان کاغذی نوشته قدری نان سرخ دره معارف در سال بود
 رعیتی آمد ماهی آورده شای داده و همراه کردم وکیل باشی آمد که کویک سفره
 فردا کو حیت بنعاقب و در فرستادم آمد گفت علی مظهر الله بیغام دادند سر بار
 خوردم هم از این حرکت بنعاقب فرج جان نیست و در راه کشیدند اگر بودند لابد بپوشانید
 بنعاقب فرج آمد که جان دلا را تا چه نزد شجر کاغذ سر شک با جواب بپوشانید
 هم بفرج آمد که ششم که سوار را روز بر داشته باید شام آوردند قمریه کاهی کباب
 خوردم خوابیدم صبح مهاجرت جمع ۲۵ بسیار روز در خواب برخاسته نماز خواندم
 شادمان آمد ما به سوزناور دادیم بودند سر بار حضرت مهم رفتند ما ندیدیم بپوشانید
 برخاستیم رفتیم گوش در بغلیه فاخته خوانده چای شمع خورید اندم سترل بهار آوردند
 بنم رود بود اسکندر باز نشی خورده ساعتی تکر کرسی گذاردم خوابیدم فرج آمد که
 آوردند چای خوردم رفت کوندرق روغن را عمل مهران نماید و موز گرفته نماز خوانده نماز
 عرب بود بول آمد فرج آمد که کاغذی در کمال عذر خواهی نوشته بود بپوشانید

خواب

نقد با بقدره طلب آنچه از برای بنده تقارف فرستاده بود و چون باز یافتی بود و جواب گاهند
 نوشته برادر اندکند که ما خبری نداریم بختان فرض دادم با آنها سزاکرم که در بر وجود
 بمن روزی نیندیشم لکن اسم از برای احوالات بر سر راه دادم معرب شد باز خوا
 رساله آموختند و در قریب سلسله محمد زنجانی را سطره نمودم در ساعتی حج خوابیده و
 سجده کرده و چراغ روشن نموده دیدم بصبح زیاده مانده است و بر تبه خوابیدم بگوشت
 دیدم صدای پادشاه فرج الله خان دار شدند صبح و در شب پادشاه بر سر تبه باز
 خوانده سعاد آورده و در چاه حوزیم طاقه سال را آورده اند افشند کردنش و در روز
حوزیم بوده لکن داد بجز ابراهیم نوکر ما هم من تقسیم کردم نفری بجهل دادم با تاج
 حرم از حوزیم و لکن فرج الله خان بگوشت رفت من با برادر را رفتم تبهت فوجی را باز آید
 و نیز از تبهت دار از آنی نموده نماند آنچه قبلاً بهیج کشیده رسم همین است
 دینم بغروب مانده دارد پیر مرزبان دیکه ده بستان فاوار داشت در خانه آموختگی
 بیایم شده ملک شکرانه میرزای ابراهیم است مهری بود که تقسیم به هند بزرگوار را
 سه سال بود حوزیم و لغت خان و سینه مرغ حوزیم دارندم دارد فوجی شده در جای منزل
 بچشم فرستاده و سطره الله و الله که بیایم منزل کو یک کایه بزرگ شده و در تاقه محمد الله
 بکشد

یک است بغروب مانده و در دنده در ایام سر باز و جمعیت است و استرل نیست معنی
 همه در زرم که صدای را قدر بگیر آورده عباس نام او را بر بر خانه خود نشاند
 سر باز بود آنها را در جای دیگر منزل داد یک طاقه و خطه بکرم پیافد در در شیل
 راه نمیدادند بعد دیدم عاصه در سر دادم بر سر پادشاه نمودند و زبان صدقه خائف کسی
 بود اگر چه حال بر کسی انداخته بود در رفت زیاده مانده است او کو و از زشت
 کیف بود هر چه بود در رفتم بزرگس و منکره عاز خوانده سعاد آورده و در چاه حوزیم
 تقسیم همه آنها چاه دادند مغرب که صدای تقسیم نمود و زخمی شد و در چاه
فرج الله خان بپاشند عجب در آن است و آن حضرات در طهران در کرب
 مع ذلک اند که چهار صد گان از اینده گرفته رفته اند و صد دیگر آمده اند از بیابان
 هر دفعه پیش بخاک رکنده باشد کرده اند و قریب صد کوفتند در این دفعه چهارم
 چهار نفر اند که از ده های من خان بفرس چوبی لکن گرفتند و صد دیگر جنگ
 که به خبری از برای حوزیم که بهیم ببرند طهران و هم چنین از فوجی گرفته اند
 عجب از این دارم در الفتح خان و در سه چهار روز قبل آنی بوده ادعای آنها آمده

بدل میگرفتند از رعیت بفرج حیب این بد بخت از ترس نفستش بر نمی آید بریت
 گفته است بمردم بظهور آن حکم و مامور می آید که در رفقه اند چنین ملک چه فایده دارد و غیرت
 اینکه مالک و صاحب نیست که خدا را دیدم نمی توانست راه برود قسم بخورد در آنجا
 چرا با جواب بپایان زده اند که دستم خسته کرده اند از خانه ای چون کردند در آن
 بجهت امر گرفتیم آنها آمدند در سایه در میان خانه نشینند مخفی خانه از بیکر داشتیم نشسته
 بعد آنچه در خانه داشتیم صنی جابوب هم را بردن آن بود ابو الفتح خان رفت بظهور آن حکم
 آورد از برای جهات خان بکر و فقره اقسام الدوده اتفاق افکار میگوید فریاد
 خود را غله خود ابو الفتح خان در روز روشن مال آورد و در بر دهنده بمانست که رفته است
 صورت است آمده است آنچه غله داشت بهم بجهت افکار فریادش هم رفته است که خدا
 شکی باز زده لغز بخت فکر کن که در میان ده دارم هر شب می آیند میریزند و خا
 اسباب بگفتی بر بند عجب وضعی دود بستی است اگر بخوابم این نفسم که که خدا
 نقل میکند بزرگم یک کتابی است خوانده اند این نامه تا وقت ذکر از زبان
 زبانی خسته شده ام با نامم بگویم با هم در در میگردانم با نامم با هم در در میگردانم

و ما هر روز

و ما که دارم در کرسی از بکر نیست و بل آنم ندارم اگر چه چیزی هم ندارم بکر سرخ کت خاتم
 امنیت بخاتم و ما از شدت خستگی خواب نمیدوریم آسین است چه باید کرد کاغذ ملاحظه
 سر را نمی آورد نوشته اند و در میان پیدا می آید اطلالت شما را به چشم کاغذی هم از سرش از آن
 ریشین مگر فغانه نوشته اند محرومانه که حسب الامر باید در این راه معطل شوید در دم ماه
 نولشهر بدان دارد بشوید خداوند خیر **بجای** است از برای قضیه تعویضی است
 جواب کاغذ هر چه را نوشته دارم بر آنجا که گفته اند کتب سرخ حوزده ما هم بود و نوشت
 نگردم بجزم جام خوب بگویم و در جواب بگویم و ما صاحب خانه خدا بیش ما خواهد بود از
 آه ناله کرد بر جوت پس شریک را در خوابیدم بسیار داشت و با جواب بکر سرخ
 ما و شما بگفتید از خواب برخاسته جان خودم را بپایان بردم کرد و برویم بخود
 سطر الدوله تا چه نزد اینم در آنجا می برویم دارد توجور شده رفتم منزل که یک فلک کشید
 احضار بانه در آن رفته رفتم خدمت ایشان و فلک کشیده شش هفت تکوا ف امیر بکر سرخ
 رسیده بود خوانده در دست خود این بود باید بگفتی بروی دم ماه نو دارم مدانی بگویی
 تا این نظام برسد بیده با هر در محضی گرفته اندم بزرگوار از توجور تا نزد فرسخ است در دم
 راه ده بود در این حال حمید ملک است در میان با هم آید بخت بخود بگفته اند و
 شد

و ما هر روز

سید کفیل خان پیر حوزده که ضای حاج شهاب الملک اندک حال احوال برسد و در
 حاج عبدالرحیم رعیت فتح الله خان منزل حوزده کفتم یکصد و ده بیکارند بسیار گفته
 بودم حوزده در دست بخاری برشته حوزده باران سر کرده هوا گرم حوزده باران
 شد با آوردند حوزده و بخاری را تصدقش نمودم کرسی هم در وقت مغرب بود
 اندک ساعتی برف باران بود شکوه خان باور آمد نوشته صحبت نمودم
 آوردند رشته بویا گوشت مرغ سرش بود منم گرفته بودم با بید حوزده بعد از شش
 صاحب خانه رخت خواب خود آورد با ستره است خوابیدم حوزده صاحب خانه هم پیش خوابید
 صبح روز شنبه پیشتر از خواب بیدار شدم حمام لازم بود چراغ روشن نمودند بخاری را
 کردند من بر خفته سر زده نوشته جان آوردند یکی و نفر از عینهای فتح الله خان آمد
 اندک نشاند یک گفت تعارف آوردند قدرتی نشسته رفتند پیش در نظر الدرد
 بادر و سلطان فرستادند و شب جیم مرغ سفارش کرده بودم نهار آوردند حوزده
 بود حوزده شکوه خان یک خسته با هم کار و لذت خوردن بسیار حوزده باز
 برای ما تعارف آوردند بعد باورم فرستاد حوزده دیگر آورد تعارف داد این
 ناخوشی در من نیست اصرار کردم شکوه خان باور ما این و نفر علی قلی دزد نامی
 اندک

با این حدیث در این خانه باز در این شهر جاری است که در این شهر جاری است که در این شهر جاری است

استنسی بفرست بیا بید این غار مظفر الدود نیز رسید باطنی داده آمدند هر دو
 رشید بنده است یاق اباب به چهره خراشید نیم ساعتی نشستند و لا مضطرب
 معلوم بود در حالتان یک فغان جان حوزده رفتند چهار ساعت بعد از شنبه
 بعد باورم رفت یک بره خردیم بی بجهاد دادم گشتند در حوزده من حوزده یکبار شد
 قدرتی هم از برای سوار دادم بر دند که آب گوشت بخورند حوزده جان حوزده نیم حوزده باز
 خواندم اردل اندک شیر نفیاد و مظفر الدود بخوابد راه دور بود رفتم اندرون سوال حاج
 زباله قرار بر این شد که غدا نیز بسند دادم مخصوص بپوشند خرم آلا سبزه یک در این
 من آمد منزل میر حسین خان آمد یک امیر داده خان از برای حضرت ملا در شنبه خود
 هم در کمال عجله حوزده نگارنده و هیچ ندانستم چه در شتم بسیار بعد از شنبه یکبار شد دادم
 گفت از میر میرم حوزده اگر ضایع بودم بعد رسیده باشد حوزده کار شد و از منم این
 حاجت خواهم کرد می شود و الدیس حوزده این است تا باید حوزده میران با تعارف
 الهی هیچ وقت عدت نموده خاتم این بر دم در شهر خاتم غانکه از حضرت و الدود
 اصل بر شرف حرکت نام و هر چه روزن بنده اطاعت نام سوزش شغل نه نام
 حاج شهاب الملک عقیقه نگارنده که بعد از زود و بعد از این معرکتی بپوشم در عسکری

مظفرالدوله شاه آردند خورنان ام اگر شست داشتیم و ما من سید ششم هیچ نوزادیم
 چهارم شغل بخیر زنده درخ خواهیم صبح روز ششم شب چهارم خواب
 هوا بسیار سرد بود کجا بر آتش کردند بر حراست رفقه سر نه اک سر سرد تر است خورده
 اندام بسیار جاری چاه آردند از خانه فغان خان در باقاراف آردند انعامی داد
 بعد از عقی از منزل مظفرالدوله نان سهند و آردند انعامی دادند و هوا آفتاب
 بود کفتم صبح در است کرده اند بیاورند خوریم ما لها را درست نمایند بر دم ناهج نوزاد شش
 رعیت فغان خان از نوکران آردند اطاق جمیع پشته قدری ششند من بر حراست
 آنها هم بر خراستند رفتند آتش آردند چند فاشی خورده ما لها را درست کردند بعد
 اند ششم می ام کفتم مات درست کرده بیا چهار ساعت ربع کم مغربینه بوار شیم برا
 بسیار بسیار سرد بود تا سر کردند عجب صدمه تا با خدا خورده داده غیاثی در میان آمد
 یک کوهی کشیده نده چندان ارغامی ام ندارد و ما معلوم معنی است تا سر کردند انوار
 این طرف بدان اگر کوه سر از بر شده هوا بسیار سردیم آفتاب خوب شد و همه جاراف
 بیابان کوه ما سفید راه بود راه بالا کوه سر راه است راه پاشی دهر سر راه
 می آید در پیش بگذرد می شود با یقین بر سر سکونت فرستادند و در خواب آید می آید
 بود راه

مغروب مانده رسیدیم بقصر علی حکام الملک است برادر پیش فرستاد بودم منزل بگرد
 منزل بسیار بسیار بدی گرفته است خانه رعیت قفری در وقت روز ناچار بباله کشیدیم
 چاه حوریم رعیت نقل نمود و این عدت عابدین ملک به برادر جمع کرده و رخصتی ابراهیم
 است انمن در است قیصر عابدین است بعد خاورش مهر سید است حکم که است
 همه ملاکات برودند شهر کفتم رای چه گفت ملک عابدین نبوده پلان حکم کرده است فغان
 بیاید بعد از خواب عابدین ملاکات مهر برودن کفتم بگردن اندازند حیوان فرج برودند
 که از سر نفیر آنها بگذرد نرسیدیم در شهر چه آید با است تا برویم بر نیم اللهم صلح کل ما
 می امور السلهی از شب یک ساعت گذشته از زانو سهندانه مقاراف آردند و بودند برادر
 انبش به بر بزرگ کتب پیدا است کفتم سهندانه را آردند قدری خورده نهادند بجا بود
 و غیاث کشیده قدری چیز نوشته کفتم کباب درست چلو قبه از نهار روز را آردند
 تا بود قدری کبابان با ترشی خوردم خواهیم واقعا عجب طعمی دارد بود چند مرتبه از خوا
 بر حراست لاله را در پیش خوردم دیدم بدست زباله مانده است صبح نشسته ناچار خواهیم صبح
 ما و نه چهارم ششینه عابدی ان از خواب بر حراست نفیر بگیدان و رشه بود
 برفی به در حراست دیدم هوا برای بهار آفتاب بسیار خوب ملا بلکه عرف کردم در سرداری کفتم

رفتم کجهان با خا و با شکی میروند بشهر احوال برسی نمودم گفتند اعدان بنا بود بشهر بیايد
 مرا هم فرستادند از برای هر چند قدر چای و سایر ابواب که بکس برستن که آید بخرم قدری با
 محبت نمودم سرسوار رفتم آنها گفتند مواظب باش ما را در خطر فرمایید بروم اگر وقت
 داشتیم بروم بشهر و الا شب دار ما را ان بمان فرما از آنجا بروم بشهر و احوال نقلی کردند
 منم از بسکه بر او خوب بود و خواستم بروم ما را ان دیدم ما لها صدمه خوانند و در دوی مار
 ساعت پنج بغروب شده دارد آق نهیم یکدانک نم مال سعد اسطه است چهارک
 و نیم مال با هر جدا است در باغ خانه منزه نموده کرسی هم برده فلانی کشیده مان نشسته
 که بیده نخم سرخ انگور آوردند خوردیم یک ساعت در بالادی ما چهار کدش نمودم هوا خوب بود
 بعد اندم بعد اندم اطاق گفتیم که آردند و در منزل نموده بخار را آتش نموده سوار کردند
 حوزم آتش بخار برار نخم کمرسی جدا که آردند بخار را چید و در منزل نشاندند
 روزیک عذوبه بالادی با هم کردش می نمودم ما را دیدم بیشتر از بالادی خلاصت گفتند
 از دین تو که دکان بار بسته بود باز نشدیم خلاصت بر میگردد چند نفر عیب می بودند نقل کردند
 و صده عابدین خان فریب سعید خواند از سعید بپاشند به سعیدی بپاشند نقل داده و نقل کردند
 بشهر و فرمودند آنها را امید هر کس را می چه گفتند و امید امید شهر رفته اند سر باز و درنا
 ۸۴

خبر کرده در شهر بپاشند معنی میگفتند چند روز دکان بازار را بکشم بودند باز بسته اند بعضی
 میگفتند علاف نقال خا از قصاصت است سایرین بسته اند در شهر گفتند ظلم سلطان
 خوانند که دیا امیر خان سردار این شهر است در شهر بود و ما هیچ سلام نیست چه خوانند
 معوز از بالا سر شده در ده ام و با عودسی بود اندم اطاق کار خوانده که سوار باش
 ریکه خوب کردم کردم اسب را خوب بکند از این چه فرماست فکر فرما کنیم مع روز چشیده
 از غایب و خواته کرسی آتش پنج داشت در ک خاطر بود قدری در کجای آتش رز
 جلا خوردیم اسب پاش خان نک اند و بیایم سر کرده کتم بر دو ما هم سوار شدیم بسیار بسیار
 خوب بودیم در سنج کتم رفته است عسله عبداله کنای ای اکلای که آرد و بکند و خوب جا
 خیابان فرزداده خیابانها وسیع خانه رعیت هم بزرگ با وسعت و حمام بزرگ دیدیم
 عمارت در باب در وسط خیابان اسب بالای را بخار شدیم یکی حوله بزرگ در نظر
 رعیت نیلای دیدیم هم کندم ببرند بشهر می آرد است و در بزرگ رسیدیم گفتند که عا
 خانت همه ساله رسم و عواید در هر جفتی و با بخله بشهر میبریم اسال بر شهر اگر نشد
 مال رفته اند از برای کفایت این آنچه بول کردایه گرفته اند و می بایند با بکیم ما را در اسال فرست
 از اوقات این است که کتم میبرم بشهر در هر یکمندان راهی بکند رعیت بود بار کرده باشند

حاده و سبب رزیک است شش معزوب بانه دارد ماران ندم یکی خانه دیدیم خوب بود
باز آمدیم بهمان خانه که وقت رفتن افکار بودیم چنانچه بنشیند فقه بود برایش و
آمدند از آن فرقه شش معزوبان بنی بر تخم مرغ انگور صلا آوردند و در می خوردن رفتیم
ببین که بگوشتش است الله ده بزرگ است میگویند سوزان است با عقال من زیاده است
خانه ما هم نه بزرگ قعقه را باید حمام دارد مسجد خوب ضعیفه خسته است خبیثه و خبیثه
بودند و ساعت و نیم در کوچه کارش کردم اندم منزل بخار را انتح و از بالا کرد و در حجاب
خانه از شهر آمد گفتیم که کفکی کن رفت کسی و طاف جام بر میزد او را که سیرا کریم کردیم
این صاحب خانه نقد میباید شهر نفوس است و لا ملائمه الله رفت بظهوران امام جمعه طهران
و شش است این با اگر بنا به بد بود حواست برود با مردم اجماع کردند که در اندازند با رعایت
در ساعت است از شب رفته چنان از خودم رفت بظهوران حکومت با عابدین خانه چهاروا
خبر کرده همه در شهر حاضرند برای چه معلوم نیست شاهزاده هم در برین است از این قبل نقلها
بگوید صدقت و یا که بنیام صند و قمانه این اطراف را برداشته گان خطاری باقی اند
مونده اند بیک در از که چه گذارده در دیگر از این اطاف دارد بسمت و لا از برای رعایت
حسب معلوم نیست از برای خرید آمده اند و با صحت قال مقالا است بخار و عابدین خوانده

از نامه

روز نامه خود در نوشته صدای دل اند گفتند و در سبکی عروسی است نشانه محبت
کار خبر خواهد بود از شهر بدان خلاص شده بریم تا خدا چه بفرماید گاه باشد و ساعت نیم
از شب گذشته بود فبا کشیده شام حاشتم آوردند بخوردیم دستور العمل چهار ارام
و عجل الله بیک ده یکی از این سارا می قبه راده ام بودند شهر خانه اجاره نمایند که
رفتن ما معطل نشویم در بازار که چه ساعت نیم از شب بقیه خوابیدیم صبح معه
بر خانه نماز خوانده محراب را بهر باجه نظر عذرهای روانه شهر بخود بعد از ساعتی خود را سران
ایستادگان بنموانست باید او ماند و هزار دارم با و ما آمدیم با غایت غلبه کفر و کفر
و ده که بزرگ گفتند ل الله الکلمه رو ندم بزرگ معتبر از خود را بیا بود و هر ارام
ماش الله بسیار خوش بید چشیده آب رسیدیم مای زبلا زبلا است آب شسته هم زبلا زد
پایانه فبا کشیده و رار شدیم کفچه دیم بشهر ما و قنوقه در سر راه بود با غایت
اسم از ابرار رسیدیم و خواطم غبت همه جانج بود بزرگ بشهر ساری آسایه منتظر بود
انکیم در در شهر شدیم کار و اندر از در می افتد خسته بودیم وقت تنگ حرفی نزدیم چهار معه
بعود مانده بود گفتند شاید نکریم بکلفه مانده است انگور حوزده رفتیم بچانه را پس از آن
سرای کرک مال مال نیز را اندر است پیروز الله و عجل الله بشهر غایت آسایه بودیم و جوییم

چاه عوزدم فرستادم خانه اجاره نمایند در محله نزدیک خانه در اول شنبه ساز اجاره نمودند اینها
 را دم بردند بعد از شغاب عوزدم رفتم جمع دکان بازار به سینه بود در طرف راستی و قضا که می نمود
 حق بقیه آنها اندک منزل نان پذیراست او کردند عوزده سوار ای قبه آمدند حجره را کردند
 آنچه گفتند بخلق نمود برخواستیم رفتم بیرون نزدیک خانه بکلی رسید به پرسید گفتند
 دارند تازه نهاده عوزده بودند دست می شستند من دارم دستم بگشایم بفرمان را بگری
 نیت نمودن نگردیدند اندک اصرار کردیم عوزده که گفتیم حکیم بشی انکار
 و انکار اینها قیانی کشیده رفتند از بیرون جهان خود مرزا گفتند عوزده تمام ملک
 یکسب شکش بر دوش اندک اندک به بوی سر از خوشی او کجی میرا حس بد گفت که
 عوزدم نوزش نمودند نفرور ویش گایا دارم دستم بگشایم ش هزاره جهان خود را
 سوار او کردند فرستادند نفرور کرای خودی مرزا اندام و غیره حاضر شدند باریکی
 میزدیکی میخواند تا را حوبی زنده نایک است بغروب بانه من بودم اصرار نمودند
 نمایند قبول نکردم برخواستیم عوزدم را محال بود رفتم بازار دیدم بعضی باز کرده اند که
 خوانده بودم هوا سرد بود رفتم حمام برآمده سر حمام نماز خوانده در بعضی راه چند نفر
 در سبزه اندک منزل انشی روشن نمودند کسی که زده اند صاحب خانه اندک عی
 باد صحبت

باد صحبت نمودیم از وضع و لایحه ملک گفت کسب گفتند بایر می خورند
 بقیه نمی خورند ای اندک دویدن همه افلاک زیر سر این چند نفر است و الا که عوزده
 پیاده کاری و خبری ندارد و عوزده عیبت او را بخیر فرستاد عوزده از این بگویم
 شام بیاورید الحمد لله از آن کاروانسرای خراب کشف برارتر از حدض شام عیال الله
 میستم تا بعد چه بود و عذا چه بخواهر شام او کردند و چو تکیه دیده بود عوزدم بعد از عی
 خوابه صبح شدیم از خواب برخاسته با خود عوزده عیال الله
 بروم بازار دیدم بیکلری می آید خانه ما را میبرد گفت محسن کاسه نیک این جا عوزده
 بیاورید مرا حبت خانه نموده سعادتی حاضر نموده شریف کردند و فغان جان خود را
 چند قلیان کشیده با اتفاق رفتم مادر خانه این صدا غلط نموده من رفتم بازار این خانه
 و مد و لایحه ملک میرا این کجفت دستکش خیده رفتم حجره حاجی عیال الله
 یاسک بکشت او کردند عوزدم خالی اندک عیال الله بودم از برای سرزای عیال الله
 بزرگ قلیان خیده و قلیان شمع خیده من رفتم حمام قبله نری ای کسب ترا کم در حجره نشستم
 خانه بیکلری شب را انکار داشت و نفر آدم داشت یکی تا میزد یکی میخواند حکیم بشی تا سران
 مافی آمدند و بیکلری در میان خنده بازی کردیم از برای بیکلری رفت شام کردند

حضرت والا امیر خان سردار فرار کرده اند زندانبانان کشته اند اقامت بسیار بخشنده و در بار
دو نفر کشته شده است ما بین سبط الدوله و پسر عزا الدوله تراعی شده است سلام می شود
که اگر شب در غامی در آت عالم است خلاصه کجاست حباب ریحانی خدایم بعلت خود
ببردار برای بکلیگی تعارف برده بود و خود را غلام داده بود و نماز خوانده جای خودم برخاسته
رفتم کردنش بیک سمت شهر در بنا که چاکر من میکردم در عالم دیدم گفتند خانه خطبه
رونده رفتم تا باز از در کاروانسرا تا باز و له به بازمانده بودم و حیره ناجز کبیری
بعضی البایها از قبل فشک طلب بخت خودم تا جایی که دانسته جای قدری پاکت کاغذ
اندم منزل حوزب بود بکلیگی کاغذ نوشته بود و عده خوانده بود جواب نوشته عذر آوردم
فرزاد شب خدمت ما خدام رسیدن غارتوب ری را خوانده قدری سیاهم رستم
در بازار نقل می نمودند چهار بازار داد فرمایند نیزند با علی بکشند که مردم و کان بازار را
بر چیده چند نفر از تجار نیزند یک یک بمیرد و یکجور دیگر مشرف است خلاصه برضی
پیش آمده است خداوند عاقبت را بخیر فرماید تا چه نودیم در رتب فتنه ما حواسم
جلو می آید اگر تیرید به بودند خوب بخت بود حوزم شغل شغور نیسی ملت چهار خواهم
صبح نماز بخشید از خواب برخاسته جای خودم اگر خوب بنده بودند قدری حوزده

عبدالحمید تا صبح تیرزی آمدند طای خودند بعد از شعی با اتفاق رفتم بازار در این راه بکلی
آدم و زنک بود و نیز نفی در بد قبی بکشید رفتم حاجی حاجی حاجی خود بود و در قبیانی کشیده و خاتم
رفتم رفتم بازار حیره نان است آوردند حوزیم مذ حاجی نمازی سهارش نموده دو قان
صبح داده سه ساعت بخواب بنده برخاسته رفتم سرای دیگر بچاه عدد شک خیزه
دارم بر بند خانه حوزم رفتم عام و اثر بستن برانده نماز خوانده رفتم خانه بکلی حاجی
چند نفر بودند آنها رفتند در شب فتنه سر را احد برزا محو شغل رذن نار شده
چهارم آوردند حوزیم خوابیدم صبح روز جمعه از خواب برخاسته جای خودم بخواب
در تمام خانه بر بند آدم مظفر الدوله آمد است خبریاد و حوزم شغل بچرخندم از برای حاج سکون
مضی نوشته بهار آوردند حوزیم وقت عصر حوزم مظفر الدوله آمد سخی شست و اولاد
رفت وقت عصر دلاله اند چند دانه سر جان خرید شب بام خانه بکلی ماندم و سخی نازند
روند در چهارم حوزیم خوابیدم صبح روز شنبه از خواب برخاسته و سخی گذشت
آدم مظفر الدوله کاغذی نوشته آنداد و ماران شدم حاجی سکون نکراف مضی بخت زده بودند از
آوردند یک نکراف حضرت والا امیر خان سردار زده است آدم در اسباب و زنک هم از آن
روانه نمایند با آلبان ببیند تا کارها درست بود نکراف دیگر حقیقتان سر بپزه صلیل

خانه صفت نکلوف و کبریا کبریا بلسه نکلوف نما را بنظر قبه عالم رسانیده احوال
 جویانند مهاو جرایر برشته نکلوف برید پیش سردار سپهر را نیز اندوخت و اسرار انجام نمایند
 برانند پسندنا پسرش را بجا پاری بفرستیم بنده هم کاغذ مصلح نوشته نکلوفها خوانده اند
 رفت حرم رفتم حمام قوی اکبر براندم رفتم بازار و در سعی در انجام دادم و باز فریاده اندام
 قدری انا خورده اسر زرها نکلوف حاتم و منشی و منشی در صبح رفتی اند جان غونه
 خربده بودم دم کردند حرم بد جانیت تنها بزرگسی نشنیدم و لم گرفت برخواستیم
 و کچما کردی موزه در نکلوفخانه سرار زیاری گفتند همدیگران سرتیپ صفت شایسته اند
 سلطان الدوله باز نکلوف در دست داشت برود زند من اندم خانه شریف الملک دفعه نوشته بود
 ما جلال پرستی جوابا در ششم مغرب برخواستن نماز خانه باز دفعه دیگر نوشته بودند بر عده
 و عده نداده جواب بعضی در ششم در صفت که گفتیم اندم آوردند مسای الی بود روز چهار
 کوزه بودم با بهر حوزده خواجهم و دلا شیب بسیار بود و کجی مغرب از خواب برخاسته
 صبح روز یکشنبه ۱۲ از خواب برخاسته جانم حوزم خیال رفتم دارم بازار قاسم سید احمد
 شریف الملک وارد شدند مدتها صحبت کردند شریف برانند گفتیم با و در ناکب کوشت
 خواب بود است انکدر آوردند حوزده بعد سرنگ افروام هم الملک اند ما جلال پرستی
 سعی شست لغاف کرد پیغام آورده بود که من نشینده بودم و در رفت منم رفتم حما
 بازار

بازار از حمام براندم گفتند هم الملک آمده بود این جان من بجه اندم خانه قدری شیرینی
 و انار خربده از برای شرفات این درست کردند چای خاطر کردند احاطه
 فرست کردند اندم خانه دیدیم یک کاسه نبات و کله قند از برای ما لغاف فرستاد
 بود اندم هم الملک نخله حاج محمد نکلوف با داده بودند با جلال السیاد هم بودند حوزده
 حاجی عبد المجید بزرگی امانت بندند که سعادتش کرده ام از ابراهیم گرفته نقاشی
 هر وقت نوشتم بدید بهرند طهران تا چه شود هم الملک پیغام داده بود
 نکلوفخانه احضار نمودند میردم در مراجعت صفت شما برستم مغرب بود
 زیاری آمدند تا ساعت پنج نوشته از شریف استند صحبت نمودند
 از بزرگداشت هزاره و حکایت ملا عبد الله با کون و نکلوف فی این السطان
 محو مانده روزه اند من دادند خواندم و ما سپردند کسی گویم خلاصه مطلب این بود
 ولایترا بسیار دیدند و نفر فلان و فلان کن خود این حوزت با شاه هزاره بیاید
 طهران جواب داده بود اطمینان دارم از این و نفر را بهر برانند و این رفتند
 من برخاسته نماز خواندم چوب بقیعی شام نفر گرفته که در ششم بود وقت زلفتن

حاتم الملك بنادر كرم گرفت در دست رفت سرعت لوط رفت بونهم
 خواستم قهر بود چو آوردند خورده بعد از ساعتی خوابیدم اگر چه بواهم سلام ولی
 اطاق بلا خطه آنکه بخاری می میوخت می بوخت جبهه راغ داشت هر اگر گرفته بود هیچ
 مهوش و شسته از خواب بر خوانسته چائی خوردم سبز عا بک نشد بودم
 اگر اند با کئی حضرت والا سر قوم داشته بودند شرح مفصلا زبانت موز گانند
 بطرف الدوله دوشتم فرزند را ننگ بفرستید پس فرزند حرکت ناپسندید و خیال ثبات
 فرزند که در دست شسته است حرکت ناپسندید از فرزند که سر دار ملکلاف فرموده اند ملاصه
 ملوان و نساک اند بخواهم پیام دیدن شما گفتم شریف بیاید منتظر استانستم
 بیاید بروند من بروم بازار کار و دید بروم نان خورده بنامند من با جار رفتم
 حاتم از خانه برانده رفتم خانه بیکر کی و نساکم خانه حاتم الملك اگر شریف در نزد
 باز بروم باز بنورند شریف الملك کاغذ داشته بودند وعده شب خاتمه بودند
 عذر آورده شب را در خانه بیکر کی مانده صبح رفتم سه ساعت از خواب بیدار
 با بیکر کی رفتم باز دید حاتم الملك خانه در آن استیج حسن مرزا بودند رسیدن
 مادر خانه او برآمدند ما را جلواند اخذ رفتم خانه خورتن ان اطاق برین خوابگاه
 بخاری

که بخاری میوخت از رسالات بخار آغز زباله کردند بعضی از باب نفع بودیم
 چیزها را بر آب دشت بکشان حاکمان که نان داد و علف استخفاف بر دادند
 خواندم برادش را بر داشته باین سخن حاتم الملك و ملا شمار کسی نکرده است
 چو با حاتم خود را داخل منتهان فرزند پیدا در فقره نایب حکومت الله بعد از در
 شادان هزاره بطهران با جلال شها حاکم معین شده خواهند رفت برای این
 باید گفت که حوزت سهم صلاح بداند آنجا بگذارد و سر بزم صلاح بداند آنجا
 بگذارد و سر بزم بقدر کفایت صاحب منصب قبول در شهر بگذارد برای نظم
 در در دست هزاره را بر داشته با اتفاق بیاید صدر هم اند برادر حاجی مرزا
 مادی هم اند من خواستم برخیزم نگذاشت هزار آوردند الحق نهان نیز خوب بود
 سه مجموعه بزرگ تخت هر مجموعه سه چهارم برزی بود همه کول بود یک چوبه همه
 جمعیت همه آمدند نشاند خورند یک بشقاب بله جان تازه بود که از در پیش
 گفتند از طهران تعارف فرستادند تازه تازه بودند آنکه گفته نگاه داشته اند که
 اسب رفته ننگ دار بره چیزش کول خوب خوانسته رفتم اطاق دیگر بعد از چند قهر
 لایان رفتند من خواستم بروم نگذاشتند نشستم چو خوانسته نشسته اند که رفتن

بود بچای نرسیده که در آن آب قاطی که یکی از برای خوردن یکی از برای شستن براده عافان
 می آمدند حکم میکرد میفرستاد بعد از خوردن بکفایت جانی من برخواستم کردم رفتم ملاقات
 منشی و نگارچی بودند منشی ملک آمده است رود بکرید مانع شدند از آنجا بودند بکفایت جانی
 خوردم عدز خودی کرده برخواستم رفتم خانه بیکدیگر و معذرت نامه خواندم رفتم برای
 کاظم محمود حاجی عبدالمجید تریزی بجزایم یک بول از برای خرمی داده است حاجی
 روشن نموده چای خوردم خورد و بچای آورده اندم خانه بیکدیگر یکی از مغرب را مرافق
 در زیر آمدند پیر شیراز میرزا حسن سرمنگ تکه افغانه آمدند و معذرت نامه خواندند
 ما خوابیدیم صبح هفت چهارشنبه از خواب برخاسته جانی خوردم و بس بفرمایند
 آورده بودند آنجا بفرستید یک لقمه نان خورده حکیم بخشی آمدیم معذرت نامه
 اسب مراد آوردند و خواستیم بود در بوم حاجی سید عبدالمجید محمد کاغذ نوشته
 بودند بعد از خواب در وقت صبح در آنجا بودند وقت آنکه خواب نرسیدیم
 بداشتیم پاشا حال حاضر بود در رسته خدا حافظی بیکدیگر می نمودند رفتم مظفر الدوله
 شب را در ملکان منزل کرده بودند یک و شش شده آنها کوک که بود در ماه رمضان
 گفتند شیرین بود و لذت در زبان آبله رفت بود ما خسته شدیم آنجا قسم منزل خواب بود
 انچه ملاحظه

رفتم معکای در همانخانه که وقت فلان منزل کرده بودیم کرسی حاضر بود و صحبت
 آنجا بخار بر آتش نمود کرسی سیم گرم بود نان پخته خورد و در چند لقمه خورده ده میهای با
 بودند بعد از خوردن و بارف آمد در آن باین آدمهای ما پیدا شدند از کمره که بر فرستاد
 اند لواره فرستاد که حصار را بر گردانیدم آمدند آلوده شده سوار اورده چای دم کرده بختم
 خوردم بخار بر آتش نمود کرسی سیم گرم کردم و صورت خسته خواندم و در آنجا
 آوردند خوردم بعد از آن نرسیده سیم چهارم یک نوشته الحی بسیار با الصفا که کند
 چاره ندانستم حرفی نزدیم این چند روز توقف میدان با وجودیکه اگر شبها را نمودم مجبور
 خرمی نوشته اند و با وجودیکه چند چای شمع را من گرفته بودم خلاصه سیم دور نوشته دادم
 حاج بشرا معذرت نموده روزنامه خوردم و روز بود در وقت گرفته بودم بوسیم شنبه
 در بخار و ششم ساعت که از شب باقی تمام خواستیم بخوریم مسای الکوبه و مرغ
 بودند آنهم در کج بود آورده خوردم خوابیدیم صبح هفت پنجشنبه از خواب برخاسته
 بخار بر آتش نمودم چای خوردم همراه مقرب بود یک و شش راه رفتم همراه بود و یک
 زباله بود در باین راه هیچ جا مظفر الدوله نرسیدیم نزدیک تیج رسیدیم گفتند که گفته
 نیم فرسخ از راه خارج بود پرسیدیم گفتند نه است آبله فرسخ است از آنجا که

نمودند آن سرده دور بود رفتم تمام بسیار کسیف بود لوی یک فتره براندم حاجی تا رفتم منزل
 و بترتی آن کوچه را برای من تعارفی سالک بود نه حوردم هزار بار با و روزه انعام داد
 بجای هم انعام داده براندم رفتم منزل کوچک پیران مظفر الدوله همه کجا بودند من فرج بابا
 گفتند من باز محضر بود تا زمانه زدن من رفتم نشسته غار خواندم بعد از آن رفتن منزل صحبت شریف
 شریف بعد از غروب به ساعت از شریف که نه صحبت میکردم آمدند متعاقب من با منزل
 رفتم تمام کجاها آمدند بود و جلوه رکعت خورن آن بود حوردم ساعت چهار آمد منزل کجا
 اطاق گرم خوب بود و خولیدم نصف شب است بجا من نه ریاضت اندام را بیدار بوده رفتم آورد
 حوردم خوابیدم بلا حلقه در سینه در می ترسید که بیدار نشود و این خواب من بیدار نشد
 از نصف شب بیدار بودم لابد وقت کوک میش بود و تاریک بود روزی شب نیمه بود از خواب
 برخاسته غار خوانده بخار را بر آتش کردند و حاله آمد رسید بکست سر دار را آوردند زاریات
 نموده دادم بردند از برای مظفر الدوله بخواند حوردم شریفی نوشته بودم در حضرت دلاوری
 شریف با و در هیچ صفت جواب نوشته بودند که روزی شب به ساعت به و من دارا
 این حالت توقف خای نمودن فردا که روزی شب است صبح سر باز بعد حوردم و این خواب آمدن منم
 حوردم محضری نوشته تمام بودند صدا داد خان آمد گفت شریف آوردند در بخاری گرم کردند
 ضحاک شریف

امیر

شیر حورده بابک جهان چاه خدا داد خان رفت که از سر ریاست را بکند در دنیا حاجیهایی
 محل بر باز و غیره انوده باشند من تمام دارم نوکر باشند مگر و من جاپر بودند و در آن
 روز نامور است یک کتوفه خواستی دارند منم حوردم مشغول بودم بجز نویسی در دنیا
 ایستادن من هیچ صحت شده در تمام متعاقب شکرانه جان پور برادر من حوردم یک غول
 که در جوابی گفته عا اگر عنوان کرد و صحنی غور سکوت عوده حرفی در جواب نگفتم اما این بابک شانی
 رسید عا حوردم داده بشی عا شیدار حضرت دلاوری سخن بگفت که گفت من تمام صدا داد خان فریادی
 نمود که شال دارید بدیدیدیم اصح جان که مظفر الدوله نوشته گفت من تمام حوردم
 چکنم امروز انشب را بگذرانیم دارا این حوردم می حوردم بشیر بر نام از دست همه این
 سوخته تا تا حله من بشوم حوردم است بشیر رسیدیم حضرت دلاوری می اندازد صرفه در
 حسن خان آمده است پیغام آورد است چند طاقه شال منوایه خلعت در دارا
 دلاوری علاوه بر آنها حوردم لایق هم نقد منوایه جواب منوایم بگویم در دارا من تمام
 مانده ام حاجه با و هم این تا را بجا بدهد یک جواب بگویم و من منوایم یکی و نذر است
 نه باشند از حوردم شانی حوردم ایستادند و در کار من چیست من چگونه افتاد منوایم و در
 روزی شب پیغام حوردم مشغول بطاوی با به بخور با فلم را نشیدن یا دارا دارا حوردم
 جلوه بودیم چیز بود با و در غار حوردم با و در رفت من خنیا مانده خوابیدم از خواب بیدار

من تمام
 حوردم
 حوردم

جای حاضر بود چنانچه خورده خدا داد خان آمد عازم خواندیم حاج علی دست یاجند نواز را چنانچه
 محل آمدند نشستند صحبت کردند چنانچه خورنده رفتند پیغمبر از جانب امیرزاده خان آمد
 که یک قطعه با چار شده شرح مفصل نوشته با حلقه نعل دادم بردند که هر یک بنواهند چه
 امر در پیوسته با همی انکی بعد از ظهر بنا کرد بر برف ایدار کمال شدت غلامی از
 آنجا که در چوب کتی آورده زبان علام بدر آهنگ بود و نوازت حرف بنزد ایشان
 سر مالان وقت بخواب است رفتن آن تری ام در کمال شدت می آمد کولاد
 اینها را یک نیمه اندام چه خواهد شد خورده اعداوند تفصیل فرستاد تا اینها را ایشین آمد و حضرت از آن
 شب استن است تا بعد از ظهر خداوند تفصیل در جمعی می نمودند عازم خواندیم خداوند
 اینهاست و همه را در خیال که در آنجا بگویند بهر برویم با این هوا و روزگار شخصی نقل نمود
 میگویند که حضرت دلا از خرم آبلار آمدند و چند عرضی جعفر خان تفصیل در سنش در برود
 بخورد و بر سر بعد از آن ساعت دیگر حال مرکب بود لم لبس سوخت اموس خورنده شایان
 امر شخصی گرفته رفته است طرآن برف می آمد باران در رفته عیالات تمام آوردند
 چیزی بود میسر نکرد خدا داد خان در می کباب خورده خواندیم و اینها خواهم بنیر صبح نشسته
 بجهت یکم از خواب برخاسته هوا بر سر بود و منتظر الدوله و نساکه بودند از در و بیکند با بدت
 با خبر پیغام دادم حضرت دلا منتظرند تا بهر قسم است تا بهر چه بر سر از حرکت نماند و عازم
 حوال

موتن ان سوار شدند و عازم سوار شده و له هوا بسیار سرد و تنقب بود راه بسیار بد بکوشش
 بیشتر رفتند بودیم که حاج آقا شیخ سیف الدین رسیدند بنده ام سوار شده با منتظر الدوله
 و بودند این نسبت شهر با حاج شیخ برکتیم نیم در سفر رفتند حضرت از خانه رسید
 با آنها که تعارفی شد بهر ای آنها ای کدم از شهر بر آید بود چهار یک سوار شدند و عازم
 آوردند بخت سوار شدند و از یک شهر سر با آنها انقدر جمعیت بود چنانچه خورنده
 بودند اما تا آنکه نزد یک شهر هوا خوب بود و برف در این بهج نبود تا آنکه رسیدند
 چهار ساعت نیم بخواب مانده دارد شهر نیم حضرت دلا نهار خورده بودند و در می نشسته
 ما در رسیدیم بنده با حاج شیخ سر سفر نوشته فرجه اصفهان یک سوار بهر چه در
 خوریم و از خشتی نواز استم بخورم بعد از ساعتی چنانچه حاضر شدند حاج منتظر الدوله و شریف
 اندرون رنج ساعت فاصله حضرت دلا تیر نفر بودند از درون منم لباس سفر آورد
 بعد از ساعت فاصله حضرت دلا از اندرون برآمدند در اطاق و کوه نشسته چنانچه خوانند
 آوردیم خوریم متفرقه آمدند رفتند جعفر خان کلا دیده شد کردم معلوم شد آنچه گفته بودند هم دروغ بود
 با خیار و بر س کردیم طاهران هم بود ما او هم دیدن کرده شریف آقا شیخ بودند کاسه
 صاف لا اله الا هو جان مشرب شغل خود را برای طهران بودند منم کافه کاسه
 بسیار بخورید حضرت دلا گرفته قیام حضرت از در میان حاضر بودم را دیدند درون حضرت

والا شریف بودند باندرون ما در برون شام خوردیم همه متفق شدند که ما را
 برآورده قای ما موت سرداری پیشیدم مدتها بیدار بودیم همه خوابیدند و مخترا
 چشم غم خوابیدیم صبح روز چهارشنبه ۲۲ از خواب برخاستیم چنانچه روزی نوزده رقم
 سرهام و ضرر گرفته نماز خوانده اندم برون حفرات پدید شدند بجای آتش زدند
 حضرت والا شریف آوردند جمعی آمدند حاجی آقا محمد بزرگ مرزا محمد و وزیر اربابی
 اندرون خانه و فایحه و فخر در آب بهر معارف فرستادند و دادم بودند اندرون بعد
 حسن خان اندک مدت ازاده خانم از برای شما یک طاقه شال سبز داده اند و دادم دست
 مراد ابراهیم و ما خوردیم ندیدیم چگونه شام با سباجی و خجکین و میند کاغذی نوشته
 بودند شری حجاب پوشیده دادم روزنامه روزی را نوشته بودم منتقل از شوق شدیم
 جمع از آقایان آمدند قلیان فخره خورده رفتند لطف خان سر نشین کاغذی
 صلاقی و مداح حافظ بودند نماز خوانستند از خانه نظام العالی و خدیج آتش آورده اند و
 بجای می گذارده اند تا اینکه نماز کردند همه چیز بود نماز خوردیم بعد از ساعتی چای خوانستند
 حضرت والا فرمودند روزنامه را بخوان تا سید صفاق و تاجیک و منشی باشی بودند من
 کردم که باندن خوابان بر مظهر الدوله و سالک اندا حفره و نمودند حضرت والا را برخاسته
 نشین کردند

بر آورده

شریف بودند اندرون ما چای خوردیم و صوت خسته نماز خوانده مظهر الدوله را
 احضار نمودند اندرون رقم بجای آتش نموده چای آوردند خوردیم بعد از شام
 سیف الدین آمدند ساعتی بودند تا یک ساعت از شب رفته برای ندیم برون و ما مطبوع
 مقصود اب زنده انتم بر اندم بجزوت و لا خمس کردم تا یک ساعت منشی باشی مهتم ایشان
 بنده تاجیک سیف الدین رفیق خانه منشی باشی کوچه آب سیر کل بود ابو الحسن خان را
 گفته بودم آنجا بود که از نماز خوانده آوردند ما برای کردم تا ساعت سه از شب رفته پدید آمدیم
 تاجیک ابو الحسن خان بودند و آن هفت هزار روزه بودم برخاسته خوابیدیم یک ساعت از شب
 گذشته بود انتم بجای آتش نموده چای آوردند خوردیم چند نفر تا حدود روزی آمدند برخاسته
 اندیم حضرت حضرت و لا حاجی و حسین و جمعی بودند نیم ساعتی رفیق آن اطاق است
 مظهر الدوله حاج میرزا احمدی و سالک زبال بودند چای خوردند جمع کثیری آمدند رفیقیم
 کوچک نماز کردند خوردیم بعد از نماز آوردند خاشاک کردم و اب مظهر الدوله سه چهار روز
 سردار عبداله خان بخاری یک کبک اب غم پیشکش نموده مظهر الدوله رفت اندرون سردار
 و ضرر کرد من رفیق تمام با هزار حاجی و دیگر از یکم تعدادات نمودند و ترکیه نموده برای ندیم شهزاد

در وقت
 در خانه

انعام دادم مغرب شد اندک سردار فرزند کجا بودی عرض کرده حام میرزا طاهر خان چند نفر از
 ساعت و از شب رفته سردار رفته اند و در آن سید صلاقی که شیخ سیف الدین منشی باشی فرستاد
 منزل میرزا طاهر خان را در آن روز من رفتم و در آنجا هم رفتم که جعفر خان که میرزا
 مانند روز رفته و میرزا حسن بخدا خوش روزنامه و در آنجا رسیدیم و بگردان که در آن نگاه
 حسن داده و روزنامه خود را هم دادم و تمام آن روز در آنجا ماندم و در آنجا ماندم
 خودم تا عیش و تنعم رفتم و خوابیدم صبح روز هجدهم در خواب بودم و در آنجا
 برآمد که روز شریف را در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 آورده بودم سردار کجا می آید و آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
 دارم و رفتم تا باقی دیگر در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 حامی آن رفته و در آنجا در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 و همچنین سید حامی است و آنکه در آنجا در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 خوانده بر آنکه سردار در آنجا در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 در آنجا دیدم و باقی سید صلاقی رفتم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 غلبه هم کشیده و در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی

اصلاح و ما بهین آید آن بود تا ساعت و نیم از شب رفته و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 همانیم باید برویم که شیخ سیف الدین منشی باشی با برادر صاحب که در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 بعد رفتم ساعت و نیم از شب رفته و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 حاضر بود و خودم از آن وقت که سید صلاقی گرفته و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 و بنا بر این است که در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 از خواب برخاسته و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 اندک سوال جوابی باشی کردند و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 باشی و میرزا طاهر خان بودند و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 منزل بار که در آنجا دیدم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 و حکیم باشی دادم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 دادم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 می رفته و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 رفتم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی
 آنها را نشاندیم و در آنجا دیدم که شیخ سیف الدین منشی باشی

همه رفتم سران اکبر مکرر قهر براندم رفتم محرم حاجی محرقی چاه حاکم بود خورده نماز خوانده حاجی
کو باقی با سیدی از برای رزح بده خرید و دادم خیا طاعت گفت آن حاجی را دم زر که بجا آمد
و بعد از آن نمودم یک شواره مسیله خود از برای زرین خان در دست خایه خان دادم
طلایه خود نزد یک عذاب من بر جسته اندم سست خانه بن راه عروضا را دیدم تا دم در محراب
ما من بود صحبت تنگید هر چه بفرستادم فایده نه بخشید بر سید هر سود خواندن و عطف
همه را شکایت از حضرت والا از شکار آمدند حاجی خواستند او را در جبین خان بپوشانند از
مهر آن آمده بود پس هر دو ترس از ترس و اخیل نقل آورده بود بلکه کردند سردار در حرکت فرزند
از نقل و اخیل خودم مشغول شدند که بسعدی ده نظار آوردند خواندن و فایده آن
بن از اندرون مظفر الدوله یک مجموعه کتب چلو آوردند سه خردم بعد از آنج که بود
ساعت شش سردار رفتند اندرون را خواهم مع ما و مناجات کتب از خواب
رفتم سرهام و وضع خسته بر می اندم حضرت والا شریف اندر انداخته اسلحانی را جبر کرده
بودند خبر کرده بودند آمده بود بردند هم من بر آمده رفتم اطاف نما خوانده حاجی خوردم
میرزا محمدرضا اندک بجای موخت نشسته بودیم در حمام فرزند متعاقب با سید و فرزندان
مرزا علیفراف منشی کشتی رفتم سرهام کاغذ محقری مرزا فرج الله خان نوشته اند سردار فرمودند
بروید اطاف دیگر من در این اطاف منیو ام تکرار و بنویسم کاغذ ما رفتم اطاف و دیگر در آن
پایان باجای

بین ناخرهای دزفوری اندند عجبی گندی آوردند پیشکش لاشیخ خوانند حاجی با سید
اهم عید و کاغذ و شیش الاسلام و نظام العالی و چند نفر دیگر اندند بعد مظفر الدوله آمدند چاه
او را زنده خورند بعد از صرف خندان سردار آمدند و قیاسی گسیده تا این تشریف بردند سردار
رفتند با طاف و دیگر ما نشستم قریباً آوردند خورند یک کشیدیم رفتم بان اطاف نما آوردند
بعد چاه آوردند یکفغان خوردم مظفر الدوله رفت اندرون سردار خواندند تا عیدی نگرانی
قره منی تکرار کرده بودند از طهران که سعدا سلطه حاجی مسود آمدند نظران احوال را می بیند
و سفارش ابو الحسن را نموده اند سردار از خواب برخاستند فکر فرود آمد خوانند و فرمودند
حاجی آقا جان هر فرمایش شما من اطاعت می نمایم ابو الحسن خان آنچه ارادت می نماید محبت فراموش
چائی آوردند خوردم رفتم با سردار سرهام و کوفته نما خوانند سرهام خلوت فرزند معصی
از برای مظفر الدوله دادند براندم رفتم اندرون بخاری را آتش کردند فرمایش سردار را اعلان نموده
شرعی جواب گفتند بعضی مطالب در امشی داشتند نمودند آمده بودند وقتی که سردار بخاست
تشریف بردند از آن تقصیر عرض کرده جواب فرمودند ایشان رفتند بنده تا سید اطاف لاشیخ سید
الدین مرزا حسن جعفر خان بودند ام آوردند من میل بداشتم بان ماست خورده تا سید حقه
رفت خانه لاکر زمره خان و درین و لاشیخ جعفر خان خوابیدم صبح معتمد خوشنویس
از خواب برخاسته رفتم سرهام سردار در دردت من مکرر گرفته براندم بخاری را روشن نمودند سردار
نمونه بودند

تشریف آوردند تا شیخ سیف الدین التبریزی آنحضرت دلا فرمودند و قاضی
 ایمن من دون مضافه رقم خلا نموده آورده پیشکش نمودم بعد فرمودند تقدیر کرده آورده و ادا
 شیخ سیف الدین حریت برد و اتفاق این رقم خانه خدا و اولیا فیما فیهم و کثیر و جوده
 آنند جمعی جمع شدند این رفتند بایستادگی راهی این رقم عکرا خانه خلا رسید و بر
 عکرا فر برداشته آوردم حضرت سردار در و فیکه در حایط سرباز می مظهر الدوله تبریز
 می آمدند و حضرت می گذشتند آنها تمام شدند رفتند مظهر الدوله رفت اندرون جمعی آمدند و
 هنر کباب چوب بود برایم بود آورده و خوردیم جمعی آمدند من بر خوانده رفتم باز کردیم نمودم
 بکار نمودم رفتم حایط استال حایط آشنا بود گفتم ایک پنج کج مع است آوردند و
 خسته نداشتند و آشپز کرده بودم و احب کرده آورده بعد غذا مایه منت مایه کرده برآدم بر جا
 و دلاک چهار هزار انعام داده عاز خوانده اندم حجه حاجی محرقی رشید سلطان فراد
 او هم آمد حاجی نبود گفتم چای درست کردند آوردند خوردیم حاجی آمد نشاند عدد
 سنی سید نقره بایجا عدد فتنک فتنک چای خورد سید نقره را ادا دم گفتم پیش ابابا کنگا
 کیسه پل و جیم پاره بود صحافه از کمری حواسم دادم بلکه با بغار بازند اگر نشد با جیم بکن
 نام بزرگ باشی دادم از برای کوثره سه تان هم دادم کجای از این جاس میسوزند
 اندم منزل

اندم منزل حضرت دلا کا غذات طرازا میخوانند فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم
 حوده است افانت می بخشد سعوز مرزا کا غذای منشته بود تا رسول از خانه عذ منصف
 رفته بود که بعد از رفتن که بعد از رفتن شرفی حوده است رعیت با جیم کرده چه کرده جان
 اندم است بد بات خودش چند ثبت نده رفته است مرزا اگر بجهان اندم است بکرت
 تقدیر زیاری بعد سر دار قدری کتاب سعدی خواندند پنج ماست آوردند خوردیم در وقت
 سران شب فقه حضرت دلا تشریف بردند ماندرون منشی باشی رفت من مشغول نداشت
 ریشی تا سید صالح تغزل کاغذ نویسی رزیک چهار شدیم آوردند شکله سید
 نداشتم اگر چه شام ماکول بود چند لقمه نان پخته بران اسفنج سرد داشت خوردیم حضرت
 دلا از اندرون یک بشقاب مرغ مسامی الراجله داشت افانت کرده بعد یک مرغ
 کباب بفرستاد خوردیم تا سید صالح تشریف بردن دهر خان خوابیدیم صبح
 مسه شنبه ۲ از خواب برخاسته و صو گفتم حضرت دلا تشریف آوردند من عاز خوانده
 بودم عاز خوانده بخار بر آتش زدند چای خوردیم آدمی مرزا اندم وعده داده اند بایستند
 حریت دلا تنها بودند بنده نشسته صحبت می نمودم قدری از وضع دناست فقه نقل نمودم و کجای
 اندم رفتم ماندرون با مظهر الدوله سال جواب گفتم حضرت عکرا آمده تقدیر بعضی عوده بعد گفتم

و مداح و سیر را که اندک جمعی دیگر هم آمدند که عذنی به تا ابرام فرمایش حضرت دلا را نوشته اندام بر بند
 هزار آوردند از خانه لطیف خان آتش آورده بودند و خوردم من بر خواسته رفتم و حضرت متوق
 نشوند حضرت دلا که غنای بی دارند و نه فستند و از میان حیاط برگردانیدند اندم فرمودند بشین
 باید روز تا به خور تا کوچه من با کرم بگردان روز نامه حضرت دلا را جوابی به یک خان
 چاه خورده من آری بر خواسته رفتم و کچما که درش نموده بودایم خوردم و رفتم و رفتم
 بر آینه وضو گرفته رفتم برای تغییر چهره حاجی که کلام کاشانی که خوانده سوار آتش انداخته چاه
 درست کردند حاجی محترقی آمد قبانی کشید رفت بقاب حاجی محمد حسین جواری و رنگ
 اند چاه خورند بر خواسته وعده مرا گرفت که با بر فراشته با شریف با وید عبد الله خان
 منشی باشی ام تشریف آوردند وعده داده اندم منزل حضرت دلا مستند کاغذ خواندن
 بودند نگارانی از آقای حضرت اندک آورده بودند احوال پرستی و اظهار مهری شرح مفصلی
 جواب نوشته حضرت دلا فرمایشی دارم بگویم آری فرمودند باشد خرام گفتن کاغذات طهران
 تمام شد فرمودند در نمی نقل یس گشتن با سبوق آوردند خوردم ما خوانده سردار شریف
 بر بند اندرون منشی باشی رفت بکانه که سید صفاق رفت خانه حاجی مرزا مهدی
 حضرت دلا بمن فرمودند زبرد خانه حاجی مرزا محسن که حال که اصلاح نکردید و بدید طهران
 بیک خورده

یک خورده از روز نامه که میر حسن نوشته بودند خوب نوشته اند خواندم شاد آوردند میل
 چند نفر از منیر خورده روز نامه بودند نوشته ساعت که رسید بروج بر خواسته خوانیدم
 صبح منیر چقا استنبه از خواب برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته اندم بیرون غار
 خوانده حضرت دلا تشریف آوردند شیر آوردند یک خان خورده جمعیت از آن هزاره و غیره آمدند
 من بر خواسته رفتم بان محمد سمت خانه لطیف خان کردن زبانی کرده خسته رفتم رفتم حمام نوی یک
 بیرون آمده اندم خدمت حضرت دلا جمعی بودند رفتند خید نظری مانند هزار آوردند و چاه
 بود و آتش آب باج خوب بود حضرت دلا میل فرمودند منم خوردم حاجی آقا مهدی که سید
 آمدند لوال جواب با حضرت دلا قدری گفتی کردند بعد ملائمت یکدیگر نمودند بانه من
 بر خواسته رفتم سر حمام وضو گرفته ما خوانده عبد الله بر داشته رفتم با سید شاه او را و فرستاده
 حاجی محمد حسین جواهری و حاجی محمد تقی قدری قدم زدیم در مسجد و حجره عروب بود خانه حاجی
 برسان بر رفتم اندم حاجی محمد محمد با کتی داد که حاجی آقا نوشته از احوال پرستی گفتا بنجام در
 حضرت دلا برستم جواب گفتن فرمود ایام عمارت جواب به هم حال صبا نیم خانه حاجی را پاد
 عوده رفتم عبد الله خان که بخاری آنجا بود چاه خوردم مداح حاجی آقاوند با برادرش آمدند
 مشغول صحبت کردن بودیم ساعت دهم از شب رفتم منشی باشی اندک تخته را آوردند
 باشی شریف شریفیم با سید قیپ بازی کردم بکآن بجزارت هزاره هر دین دادم بقدیم

چند نفر از منیر خورده روز نامه بودند نوشته ساعت که رسید بروج بر خواسته خوانیدم
 صبح منیر چقا استنبه از خواب برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته اندم بیرون غار
 خوانده حضرت دلا تشریف آوردند شیر آوردند یک خان خورده جمعیت از آن هزاره و غیره آمدند
 من بر خواسته رفتم بان محمد سمت خانه لطیف خان کردن زبانی کرده خسته رفتم رفتم حمام نوی یک
 بیرون آمده اندم خدمت حضرت دلا جمعی بودند رفتند خید نظری مانند هزار آوردند و چاه
 بود و آتش آب باج خوب بود حضرت دلا میل فرمودند منم خوردم حاجی آقا مهدی که سید
 آمدند لوال جواب با حضرت دلا قدری گفتی کردند بعد ملائمت یکدیگر نمودند بانه من
 بر خواسته رفتم سر حمام وضو گرفته ما خوانده عبد الله بر داشته رفتم با سید شاه او را و فرستاده
 حاجی محمد حسین جواهری و حاجی محمد تقی قدری قدم زدیم در مسجد و حجره عروب بود خانه حاجی
 برسان بر رفتم اندم حاجی محمد محمد با کتی داد که حاجی آقا نوشته از احوال پرستی گفتا بنجام در
 حضرت دلا برستم جواب گفتن فرمود ایام عمارت جواب به هم حال صبا نیم خانه حاجی را پاد
 عوده رفتم عبد الله خان که بخاری آنجا بود چاه خوردم مداح حاجی آقاوند با برادرش آمدند
 مشغول صحبت کردن بودیم ساعت دهم از شب رفتم منشی باشی اندک تخته را آوردند
 باشی شریف شریفیم با سید قیپ بازی کردم بکآن بجزارت هزاره هر دین دادم بقدیم

۱۰ برخواستند رفیق آن است رویت جدا شد اندیم و در منزل خدمت حضرت ملا کاتبه ملاؤ
 بر لطیفان منشی بلی نشسته صحبت می فرمودند اجل آوردند قدری عوزده در عدد
 پسند دانه آوردند من از بالا حوزم حضرت ملا تشریف بدیدند باندردن ملا صاحب ام آورد
 این سبزه هیچ خوردیم و لقمه نان ما فرود نه نشستی شمس سید صفاق فرستد من خراپ
صبح رفیق جمع عود شمس حجاب از خواب برخاسته رفیق سرهام فریاد
 آنجا بخاری میخواستند نماز خوانده برآمدیم بخاری اطراف اکتش نمودند حاجی حوزم حضرت ملا
 فرستاد بودند بسیار خفتن جوابی نداشتند کردم با مظهر الدوله سخاوت مردم باز دیدن آفتاب پیغام دادم
 از برای مظهر الدوله شریف یاد در بر مردم جواب فرموده بودند امر در سینه ام در سینه شتران
 بروم باشد فردا حال خوب است خودشان در روز باقی سرزاق حسین ^{فرمودند} خراج حضرت شمس
 حال این قسم میفرمایند عجیبی است چه باید کرد بگویم رفیق سرهام خدمت برادر قدری
 نشسته اتفاق برآمدیم معبودند ساعی نشسته من برخاسته رفیق مدین از آب محض برآید
 تا صمدی جلیغی در آنجا بودند مدتی نشسته در آنجا برخاسته اندیم دیدم بنادر خوردند قدری
 نان چیده است آوردند من چیز نفوذ عوزده رفیق خدمت حضرت ملا فرمودند بنشین صحبت
 کن این است خدمت فرمودند آمدند گفتند شخصی تو را میخواهد دیدیم یکبار در آنجا

کله از طراوان اندم شاهزاده خانم فرستاده او را از شما بر سر کافه بگیرم درست نفهمیدم
 کمیت صحبت گفتیم بر وقت ظهر با سید شاه من تراب بر بنیم جواب بگویم رفت حاجی روحی
 دم کرده بودند کفجهان خورد و رفیق رفیق مظهر الدوله آمد بیرون حاجی حوزم با اتفاق
 شد رفیق خانه حاجی میرزا ابو تراب حاجی آوردند یک قهوه سینی شیرینی و کاسه ناله و سبزه
 قدری خوردیم حاجی میرزا فرمودند این آمدند ساعی عدال محبت و قف بود از آنجا خبر کرده برآید
 رفیق منزل حاجی میرزا موهبی انجام حاجی حوزم نرسید یکدک آوردند یک اسکان خوردیم
 برخاستیم ایشان در رسته من در رسته رفیق با یکدک استیجت ما خواندیم ناله مکرر کردی
 کرده اندم خانه منشی حاجی محمد حسین حاجی آخوند بودند و دانش اند حضرت ملا مغربند کار
 دارم با چار رفیق نرسید نگرانی بود محمد حسن مرزا و منی بودند مظهری ملا کاتبه فرمودند فرار
 بیکم تا ننگ کسرا در حضور می غایم هزار دینار منشی بلی میرزا دینار بنده تقدیم کردم آنها رفتند
 باز نشسته در ساعت دهم در نشیب رفیق ما را در حضور خود اندام خانه منشی بلی عجمه حاجی شمس
 و دینار در نشیب نگرانی بود محمد حسن مرزا حاجی آخوند را آنجا بودند بعد از نیم ساعی با سیرت باریکم
 تا وقت شام من شمس در رده بودم بعد از شام منشی بلی باریکم کردیم نزد ام المین بودند
 چهار هزار را تقسیم کردم و هزار را هم معبد امه دادم و یک سه هزار را بقیه تقسیم نکردم من علم آنها

حاجی محمد حسین خوابیدیم صبح مرد و شنبه با کلاه خواب بر خواسته سرم بسیار درد داشت
 داشت چائی خوردیم صبحی از آقایان آمدند انار آوردند خوردیم قدری بهتر شد و ما باز ششم
 سیاهی یکند سرم دوران دارد تا به بود خداوند حفظ فرمود و بلاست عزت باطن نشو
 بقدر ربع ساعت خوابیده بر خواسته با فیاض نفیسم در خانه خدمت سردار بختل بود رفتم منزل کچک
 آقایان و سلطان میرزا محمد و آمده بود دیدن آنرا و گفتم انار آوردند من نخوردم
 حبس شدند خوردند چائی آوردند یک فحان چائی آوردند خورده بر خواسته رفتم بازار
 بار بار حجه حاج محمد حسین بوزده می دادم فیاض رفت انار خرید و آورد و حجه خورد
 چائو بست کردند یک فحان خورده در دو به لحاف حبس با استخر خرید دادم فیاض برد
 به بند به دزدان از حجه برانیدیم من رفتم حمام برانید و وضو گرفته نماز خوانده یا فیاض پیوست
 من تنها بکدم خدمت حضرت و ملا فرمایش فرمودند کجا بودی گفتم در منزل پدر نظر اند
 نشستم بهر آن نظر اند و آمدند صحبت کردند وقت نام شد بر خواسته رفتند از آن
 بنده تا سید صالح جعفر خان بودند نام آوردند با استدلال علی سفارش کرده بودم نام خود
 داده بود وقت عصر انار خوردیم نام که بسمی هم در خوردیم بسیار بودیم خوشنود
 خوابیدیم صبح مرد و یکشنبه از خواب برخاسته رفتم سر حمام حضرت
 و لا شریف

و لا شریف داشتند من رفتم بن و وضو گرفته نماز خواندم برانیدم در احوال بخار داشت
 کردند چائی آوردند خوردیم شربت آوردند یک فحان خورده چند نفر حاضر آمدند حریفه جات
 بود حسبی بودید سفارش کردم انشای محمود بنزد بنار خواسته شش روز انشای نشد
 بود و لا انشای محمود خورده حضرت و لا برخاسته راجع شدند و لا بنزد یک شریف بنزد من
 بازار حجه حاجی محمد کاظم کاغذی بر سر فرج الله خان نوشته دادم باقا محمد حسین جاپار فرمود
 به بند چند بنزد شکر خان باور میرفت آورد خورده آمد حجه نوشته صحبت نکردم او رفت
 چند نفر مشغول به آنها رفتند میان حجه بنار خورده بودند مان فریاد خوردند بعد از
 انشای کردند چائی دادند حاجی محمد حسین جواب می یا فیاض آمد چائی خوردند قدری ترم
 خرید دادم حقیقین بدوزند بر خواسته رفتم مسجد و هدی کردی که رفتم بیک شستن
 کردوشی کرده برانید نماز خواندم بودم هوا سرد بود رفتم حمام برانیدم نماز خوانده اندم منزل
 نوشته جات طهران آمده بود که محمود پاک سفارشی کرده فرستاده بودند ضلع نقیضه مشرق و منزل
 نماز مغرب و شام را خوانده کاغذهای طهران خوانده حضرت و لا شریف به ما اندون و کاسته کی
 انشای کجا ساک آوردند بنان خوردیم ساعت پنج خوابیدیم صبح مرد و شنبه از خواب
 برخاسته رفتم سر حمام وضو گرفته نماز خوانده مرزا محمد خان آمده بعد حضرت و لا شریف بنزد من
 هزار غایم نشد و خدمت حضرت و لا رفتم بمجلس فاطمه خوانده در مسجد آقایان داشت و لا صحبت
 و اجماع آقایان بر این بود که بنزد یک شریف بنزد من فرموده خوانده بر خواسته بود
 اندم منزل

ایتم منزل شیرینج قدری مسکن کشک حوزده حضرت کاغذ نوشتی اندک من
 برخواستند اندک من باز در حجره حاجی مورقی سیاهم و ششم چاه حوزده برخواستند و ششم حاجی و برایش
 از برای خودم دادم بدزدند از حمام برانده مغرب به اندک من منزل در اطراف دیگر نشسته حضرت و
 فرمایش فرمودند بسیار فیم سرتیپ کلاه فانه بود تا سید صفاق منشی باشی قدری اجل آورد
 حوزم حضرت و لا تشرف بر دند اندرون ما نه نفر ششم منزل محبت خنده نام آوردند حوزم
 تا سید صفاق رفتند ربع ساعتی باشی باشی ششم محبت کردم او هم رفت من خوابم
 برده بودم امشب از یک رخت خواب من در حین خواب بیدار گردند برخواستند و نه بیدار بودم صبح
 رفتند نشسته از خواب برخواستند رفتم حمام در میان حمام روخت شده رفتم بپایان امشب
 پس بر نشسته اندک من بیرون پیراهن بر جامه را عوض نموده حذر دادند قدری نشست و رفت
 میرزا محمد خان منشی باشی آمدند منده ام منزل خبر رسیده کاغذی میرزا عبداله حاکم استرآباد
 نوشته باکت را خدمت تا سید صفاق داده کاغذی ام باجوری کاغذی نوشته دادم ابو الحسن
 بقدرین بفرستند حضرت و لا بیغای دلا از برای پسر مظفر الدوله پیشتر رفتم میان باغ منزل
 دادن مرا حبس بودند ابلاغ شد جوابی کردم در وقتیکه هزاره فرود آمد حوزم کنش فرمود
 بر حوزم بعد از نماز فرمودند بهر اجزاء محاسن رویدند منور ام کاغذی نوشتیم هر چند قدری
 باشی باشی کاغذ نوشتند و سوز العالی که از آنها فرستند حضرت و لا استرح فرمودند
 نماز اند

من فرمودند بنشین محبت من بجانم صرف متفرقه میزدم توسط کبی و نفر از نوکر ما کردم
 هیچ و نفر متفرقه را بیکدی میزدند من برخواستند و منکر گرفته تا خوانده چاه حوزم حاکم ششم
 الدوله بروم دیدن نمایان فرستادیم تا سید ابوطالب نبود در شخصی حوزم شده اندک من
 آوردند پاره کردند قدری شتر در حوزده بود منده سید باک سید صفاق حوزم از نوکر که مذکور بود
 عبدالملک حاکم رنجان شده اندک من ملا بر شویده اندک من باز را رانسته اندک من کلاه فانه منشی
 تا چه شود سردار حوزم و کبی کاغذ نوشتند و در حوزم بروم باغ را در کبی در بسیار کلاه فانه
 بیغای از برای مظفر الدوله دادند بروم بگویم بیغای دادم قرار شد صبح بروم خدمت کنم از خدمت
 خواسته بگذرانش مهدی برداشته رفتم خانه مورقی کاشی مهان بودم فراموش از راه حوزی بر سر
 خسته بکس نیم از شب رفته وارد شده سرتیپ عبداله خان ابلاغ کلاه منتره نفر را در ایام
 و بکس متفرقه از این اجماع اوده تم نم شدند بیغای چاه حوزده و فلان کشیده بمنزل نوشتن روز
 تا عاقبت کار ما نمود وقت عصر رسید حبیب آید پیرنج از راه انعام گرفت صبح هم تان
 داده که از برای خودش بکشد بگردان سردار نظر نمودند و شش که بچ بود خواب دیدم در بانی
 ششم دیدم بختک میرزا من کفتم این کاغذ باشد و با بسیار خوشی خوانده فکند
 جبار و ششم بود با صبر در نایکی از آن گفت که اگر فتم در دستم بود از خواب بیدار شدم خلاص
 تا ساعت چهار نظر منشی باشی شدم نیامدند نام آوردند بدو چلو و رنگ حوزش بود حوزم صبح شدند
 بعضی ماندند خوابیدم صبح سر و من چهار شنبه از خواب برخواستند تا رنی حوزده حوزده

از نوکران از راه حوزم و از راه حوزم

عبدالله خان سر قیاس رفت بدین بعضی کتایب بنده باطل اندیم نیز از موصاف بودند
در بنده بود بعد از قیاس از سر حاکم اندند متعاقب من رفتم سر حاکم بعضی بیعت از برای مقرر
المدد دارند اندیم اطلاق بعد از عتی مظهر الدوله رفتم خانه کتایب و طاعت می نمودند چنانچه
یک عتی انجا نشسته اندیم منزل حضرت دلاها خبر کردند آوردند معلومی خبر بود بنشینان
خودیم میخواستند سفره را بر چند عبدالله خان سر قیاس و رشتند سر دلا هر روز در نشین
انها را بخور آنقدر سفره نشند عبدالله خان هزار خورده سیر شد سفره را بر چند عبدالله
مقرر نشند همراهی حرم میرزا عبدالله خان منشی بیسی اخر میزدند بنشیند حرف
بر میزد من بخواب میخاستم صحبت میکردیم حاجتی آوردند خوردیم عتی سردار خوابیدند چرا
همه رفتند و صبح که میخواستند خوانندیم فرمودند برویم میان باغ جهانگیر میرزا اند عرصی کرد رفت
فرزنده بر دم خانه کتایب از خواب بیدار شدند و در محل آنها را به هم برخواستند رفتم میان باغ
با آنها را احضار فرمودند دستور العمل در باغها بزرگ کردند رفتم بیرون باغ در سر به خاک افتاد
نشندند خوردیم صحبت کرده تشریف کردند میرزا محمد دلا و میرزا محمد منشی بیسی
آمدند با آنها را مال جواب فرمودند عمار خوانده تشریف بردند از دوان بعد حضرت رفتند
منشی بیسی حرات حرا بر خانه نظام العالی رفتم او هم رفت بعد نظام العالی کاغذی
رفتند منم بوجه آنکه تنها بودم برخواستند رفتم میرزا فرج الله خان منشی بیسی بر دلا
نشین

نشین صحبت کردم حاجی خوردیم ساعت چهار گفتم شام آوردند بوجوه و خوش بود خوردیم
خوردیم بعد از شام یک عتی نشسته اندیم رفتند من با نظام العالی خوابیدیم صبح من و منی بختی
از خواب برخاستند و صبح که در کرسی نشسته چای خوردیم برخواستند رفتم خانه در بر میرزا
که با اتفاق بر دم خانه لطف خان مجلس ختم دارد از جانب حضرت دلا ختم را چنانچه خانه
کتایب صدای بود و عتی مظهر که یک عتی نشسته برخواستیم رفتم مجلس ختم لطف خان در محله روی
بود و مجلس کتایب تمام بودند نشینم فراموش خوانده ابله خوردیم حضرت دلا و فرزندانش
بر چند الرحمن خوانند و روضه خوانند نه چهار نفر از تنگی جالبه از دست کشیدیم تا آنکه حاجی
است ایستاده با عتی آمدند ما برخواستیم حاجی و من رفتم خانه میرزا از خواب بیدار
انش کردند چای خوردیم صحبت میفرمودند و در عتب خج غروب شده و میرزا آوردند و چای خوردیم
دلا وقت گذشت که بدین کوزدم نان پنیر و دلی مات خورده برخواستیم با نظام العالی آمدیم
منزل سردار خوابیده بودند لطف خان آمدند من رفتم خدمت ایشان از خواب برخاسته
چای خوردند حاجی خوردیم لطف خان نظام العالی آمدند و بدید تا یک ساعت بعد از آن
مانده آنها رفتند مظهر الدوله آمدند بیرون بعد حاجی سید صفر آمدند من برخواستند و
ایستادم و نشند حضرت دلا هم برخواستند و عمار خوانده مظهر الدوله تا ساعت یک از برفه نمود
تشریف بردند از دوان سر قیاس که انجا بودند ما را احضار خواندند آوردند دلی خوردیم و ختم

حرم ارتب رفتم زحیفی گرفته پیشی بشی رفتم خانه مرزا فرج الله صاحب
 خنده اند نشینم که انگلیس در آن بود و در جانی هم بود یکبار و دوم پیشی بشی مشغول
 بازی خنده اندیم ساعتی پنج شام آوردند حبلی نه در کنار که دیده بودند تا
 بلوچو چند رنگ زندهای خوب همه کول حوزم بعد یک عتی بازی کردم
 در ساعتی در شب رفت آنها رفتند من تنها خوابیدم صبح رفتم جمع
 از خواب برخاسته بخاری را آتش نمودند سماور آوردند مرزا فرج الله ایامی بود
 نان پنیر سرکه انگلیس آوردند و حوزم من روزنامه روز سهرا نوشته افایان
 وقت عصر در شب نقد کرده برف ماریده بود و برف بهار بخشنده منم برخاسته رفتم
 که دلم تا محله صوفیان محام از حمام برآمده اندم میسر در را میسر را که مشغول خواندن
 است بود من در اطراف و در نوشته محسن جان آنجا بود اندک عتی صحبت کردم تا
 آوردند حلیم بود من میل کلیم نموده حوزم بعد از عتی تلکافی اندک تلکافی تلکاف کرده بودند
 که باین السط قدان مرصع با نوله سرور دیدار دند صدر عظم شد حضرت فلا اب
 خبر کردند و در شده رفتند و بخاری را مرزا فرج الله و پیشی بشی رفتم خانه پیشی بشی
 بخاری

بخاری را آتش نمودند سماور آوردند بخاری خوانده بازی خنده کردم ضربت آوردند حوزم بود
 خارش اندک تعاف من رفتم خدمت حضرت قلا ضیاء الله در رکباتی مریدان بار خانه داده بودند
 قدرتی حرم و حوزم در قدرتی سلف هم بودند دادند در زنداندرون و به بعضی جا حوزم عتبم
 از شب رفتم حضرت قلا شریف را دیدند زون من پیشی بشی رفتم منزل طاهران تبریز
 تلکافی عتی بودیم مرزا فرج الله جان آنجا بودند نوشته قدری صحبت کرده ام قدری خنده بازی کردم
 ساعتی پنج در شب رفت ام خوابیدم آوردند همه چیز بود عتی شش آنها رفتند از برای
 بنده رفت آوردند اندک خشنود من تنها خوابیده صبح رفتم و نشینم از خواب بیدار
 بخاری آتش کردند سماور آوردند سر تپ اندک جانی حوزم یک قطعه سبزی شیرینی
 آوردند قدرتی حوزم بعد از عتی برخاسته رفتم سبب باغ قدم زدم طول باغ صحبت
 سبب قدم بود و حوزم سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و لا حب سبب خوانند در اطراف یک نوشته حاجی سید ابوتراب آمدند رفتم خدمت حضرت
 و لا بهار آوردند حوزم معنی بودند متفوق شده جانی آوردند حوزم و صورت خسته کنار خوانده
 رفت می آمد در خدمت حضرت قلا رفتم خانه تلکافی عتی تلکافی است بودند جانی آوردند
 که انگلیس بیدار شد آوردند نزدیک حوزم بود برخاسته اندم منزل بخاری را آتش کردند حضرت قلا
 نشینم نشینم پیشی بشی مفرطان ام خوانند مایی بخاری بود حوزم حضرت قلا نشینم نشینم

اندرون من خوابیده است ز یک آب خورده صبح مودت یک کشیده ام
 از خواب برخاسته نازی خوانده حضرت زلال آوردند شب اگر زنده است
 شب خورده است چهاریم اردنسته زفته من برخاسته رفتم درین که جها کردیم
 تا بیرون شهر رفته محله یهودی رفتم ساعت شش از رسته رفته آنکه بنا را دارند خوراک
 سرخ جلد بود بنجان قیاض خوردم رفتم اطاق دیگر مشغول رشتن سبزه شد من
 گوش میدادم حاجی آوردند خوردم حضرت زلال بقدر نیم ساعتی خوابیدند بموثر تعال
 آوردند خوردم مظفر الدوله برآمد بیرون کاغذهای طهران را آوردند من از طهران کاغذ
 برداشتم و به از آنجا کاغذهای دیشتم تا سید حسن شوق علیه داده بودند بایست
 است بر قریب نگارخانه آنکه ساعتی از شب رفته من شش شبی برخاسته رفتم
 خانه میرزا محمد خان وزیر محنت بودیم لشکر نویسی را که بود و تسلیم از منزل مهر
 تحه آوردند باشی باشی باری کرده سه هزار ختم شام آوردند بسیار زلفان
 خوبت جان بود رسته بود چو خیمه رنگ خورشید بر کمال خوب خوردم رفتم می
 لشکر نویسی رفتند بعد از ساعتی شش شبی رفت در ساعتی از رفته
 خوابیدم

خوابیدم صبح سرفه می نمودند از خواب برخاسته رفتم زلالی آورده بود
 نازی خوانده بخاری روشن نمودند سگها و گاو در چاهی خورده سگها را کین آوردند
 ساعتی نشسته من برخاستم رفتم با وزیر خدمت حضرت زلال رفتم خدمت خواجه
 بهشت الله تا سید ابوطالب که محرابی حاجی تا محمد شریف تا ابراهیم حاجی میرزا مهدی حاج
 محمد حسین با چند نفر دیگر بودند نشستم حاجی آوردند یک فغان خورده تا این بام محبت بود
 بود در آل و عوایل بود وقت نهام شد رفتم اطاق دیگر نهام آوردند همه خبر تابه دیده بودند
 خوب خوردم رفتم باز همان اطاق عنوان مطلب سه ساعته دست لعل ایامید عاقبت
 بر این شد که نصف از راهی و قنبرانه بند حاجی میرزا مهدی و نصف دیگر در دست و قنبرانه
 باشد و نشسته نشستم همه مهر نمودند که چند روز دیگر رفت از این رده نشسته بودند سر راهی قطع فعل
 نمایند چند نفر از اهر خیمه میرزا حضرت زلال برخاستند رفتند سر حمام و گویا که نازی خوانده
 در خدمت ایشان بودیم برآمدیم خدمت آقایان فغان چاه آوردند خوردم یک ساعت بخوابید
 برخاستند و از نزد بیرون شهر با قیاض اهل خاں رفتم تا بدم منزل با برف شروع نمود قدری
 سرفه شد چند نفری آمدند حضرت زلال کسل بودند استخوانه نموده نشین بر اندام استلا سگها
 آمدند که کرده ساعتی در حمام برآمدند در اطاق میرزا بخاری میخوف نشستی که بر داشت آوردند

از خانه برزافج آمدن و در آن خورده بودند و در آن شب در آن شب بیدار
 اندون ما خوابیدیم صبح سحر بیدار شدیم از خواب برخاستیم رفتم سر حمام و در آن شب بیدار
 نازقانی خوانده حضرت ملا میران تشریف آوردند منشی امده بودند من یکبار در آن روز
 بلکری حسن خان بیدار نشسته دارم در میان یک حضرت ملا بگذارند که غرضی از کجای مسواری
 هم بجز بر سر نشسته مطهر الدوله پیغام داده بودید بیا بروم منزل بر حسب مقرر شدیم
 فغان چای خورده و در آن شب برنجی حضرت ملا فرستادند و در آن شب بیدار
 بودهای از آنکه باده و می خوردم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 رفتند از آنکه سر در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 روز نامه خورده و آن در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 بودند سر حمام ناز بخواستند من رفتم سر حمام و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 بودند اندک منزل خوانده و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 من بیل نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 خوابیده امشب بیدار بود و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 جامن بن قسم سر نایبه بودم صبح سحر بیدار شدیم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 بود در خواب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار

بر کمالی

بررسی من یکبار در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 سرمت کرده بودند بعد صبحی اسلالت و شالان آمدند و رفتند یک روزی از حضرت ملا
 در میان کاغذ پیچید از برای صاحب مطهر الدوله دادم کردند هزار و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 خوابیدند بیدار برخاسته رفتم سر حمام و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 بازار مسجد گردش کرده سر در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 حضرت ملا بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 اند در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 آوردند مای پوی نوبه بود و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 و بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 بود و بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 چند دانه حاضر بود از آنکه سر در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 مایه است آن نیز خورده و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 خوابیدند و بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 نایب ز قیام چای خورده و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 نایب ز قیام چای خورده و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار
 مجروحی آتش روشن کردند چای خورده و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار نشستم و در آن شب بیدار

رفتند منهم بر حاسه رفتم حمام وضو گرفته تا خوانده بر ایدم اگر کوچهای عقب رفتم بخال کجا
 باشند بعد بر بخانه داری ایستاده سر زنده اندم منزل میزاج وای بهر مظفر الدود و منشی بستی
 بکفایت چای حوزده چند قیافه کشیده در ساعت یک نیم از شب رفتم کثرت بر دند از دوزن
 هم رفتند من تنها مانده قدری روزنامه نوشته قدری کاغذ بکار خوانده باره نود و یک
 آوردند از خانه میرزا فتح الله خان حوزش آورده بودند حضرت والا را داده بودند جعفر خان
 نان حوزش حوزده جعفر خان نشسته بود بخاطری می نمود من خوابیدم چند مرتبه از جاده حمام گذرا
 شدند نه خوابم نمیدیدم بسیار سرد بود صبح رفتم و جعفر خان از دوزن خواب بر سر رفت
 حمام زبیر حمام را دادم تکه شست پر کشیده در حمام برآمده در اطراف میروان میروان تا نزد
 حضرت والا فرستادند بیا حمام ناچار مجبور رفتم حمام جعفر خان هم ایستاد عینده صد و نوزدهم چای حوزده
 یک قیافه الرض بنده بودند حضرت والا بشما حوزده من جعفر خان او را خورد و برآمده بکفایت
 منشی بستی بودند دنده حمام آلوده کاغذی بسیف الک نشسته دادم بودند بهار آوردند من
 حوزن او بود و حوزم نان پنیر برای آب حوزده بیست و نه نفر بودند و کباب کباب کباب
 زبند من اندم اطاف دیگر نشسته روزنامه نمودم و حضرت رفتم خدمت حضرت و نشسته
 صحبت نمودم چای حوزده بخاری میوخت لبان می خواستند بر خوانده تا خوانده بزمی آمدند

بردم باز بد که استیلا الوطاب بنوه ندانم الله الله بعد مظفر الدود آمدند و سیدی که کردند نشسته
 بصحبت معاف منشی بستی فرستادند تا ساعت سه میروان بودند مظفر الدود و رفتم از دوزن
 حضرت والا در میروان تمام آوردند حوزم بعد از شام و روز دند چند رنگ سربا آوردند و
 ساعت پنج رفتم و خوابیدم صبح رفتم و شنبه از خواب بر خاستم رفتم سر حمام
 گرفته بر ایدم نماز خوانده سر تپنگ افغانه آمدند حضرت والا کثرت آوردند چند نفر سرفه آمد
 ناسید که کفای اندمن سربس بر خوانتم عکافخانه از آنجا رفتم خانه شکر و بستی بستی تا سید
 مجتهد با بستر و چند نفر آمدند قیافه چای حوزده بر خوانتم سر تپ رفت عکافخانه
 منزل وقت بنابر دوزم بعد از نماز ساعت یک و نیم بر خوانسته رفتم خانه محمد حسین خان شام
 با عسکانه سربس و عباس شوه می آمد بیا حاجی محمد تقی تا جبر او را از دوزن جبر کردند بهان
 که چند بازی کردی آمده حاجرا بر آوردیم اطاف یک خدمت سردار خضر فرزند حاله بنده خوانده
 منم خمر کرده رفتم سر حمام نماز خوانده بر ایدم حاجی بستی حاجی آقا محمدی آمدند و
 من بر خوانسته رفتم مظفر الدود می آیدیم اندرون و فغان با صبر حاجی حوزده نیم ساعت نوبت ایدم
 مظفر الدود رفت سمت خانه من رفتم مسجد مغرب بر حجت کردم در بین راه حاجی از دوزن
 دیدم لوط حاجی محمد تقی را خوانده با دوزم میان بدست در میان یک ساعت از شب رفتم و در حال در دست بود
 کفتم که در دوزن بخونده بر ایدم اندم منزل مظفر الدود حضرت والا عسکانه خان منشی بستی بودند حضرت

نشسته قیامی کشید مظهر الدوله رفت اندرون مکرر ایستاد و بگردن حدی ما لیدم روغن
 بالام آوردند ما لیدم کرسی گذاشته بخار را برآورد اطفا کریم در ساعت چهاردهم شب
 آوردند خوردم در پنج و نیم خنده عارف ما بیدارم دادیم سبت او در ساعت شش جا انداختند
 حضرت والا در پیرون خوابیدند یک عتی من بیدار بودم بعد خوابیدم در آخر شب بیدار
 حضرت والا کل کل دان حواس من آید خورده خوابیدم صبح مروی بکشتن از خواب
 برخواست رفتم حمام از حمام برآمده اندم بخاری می بوخت چای خورده روزنامه نوشتم غلام
 بنعاقب خان فلاحه و حکیم و بکر بیاید مظهر الدوله و سوز العمل روغن مال داد معی متفرقه آمدن من
 برخاسته با مظهر الدوله رفتم بازاد خان لطیف خان سرتیپ چای شیرینی آوردند آغوشی
 حدی معی خواند برخواستند اندم منزل حضرت والا تشریف برده بودند حمام روغن مال فیل کشید
 اندم هزار آوردند نان لواش تازه خوب از خانه نظام العالی آورده بودند من نان پنیر خوردم بعد
 که بودند متفرق شدند حضرت والا خوابیدند منم خوابم بر یک نیم غریب باده چای خوردم منم
 سر حمام و صوکر فخر خوانده رفتم به مسجد و از آنجا باز آمدن کرده بعد از مغرب آمدم
 اطاف و بکر خوانده رفتم خدمت حضرت والا رئیس نگرانچی بود غشیه شبی بودند تا ساعت نیم
 از شب رفتم سرتیپ رفت با بودیم شام خبر کردند بخورند خوردم تا ساعت شش از شب بیدار بودم
 بودم بعد خوابیدم و لا یفقت شب را بیا سر و شد نداشتم برانکار اطاف سر و بود و اینکه مرا

مال بود

مراعات نمود بسیار کسل بودم نصف شب حضرت والا بیدار شد آفتاب کل دان حواس آوردند
 منم آبی خوردم خوابیدم صبح مروی حواس نشدند از خواب برخواستند رفتم حمام
 و صوکر فخر آمدن نماز خوانده سر دار در خواب بودند چای خورده چیر و نشسته معی آمدن من با
 الدوله رفتم باز دیدن شکر و شیرینی چای خوردم دوستی نشسته آمدیم وقت نماز آوردند خوردم
 حضرت والا خوابیدند منشی باشی کتاب بخواند حواسم بر دم گذارند برخواستند و صوکر فخر
 نماز خوانده مظهر فلاحه و بکر بیاید آمدند حضرت والا برخاستند تشریف برده سر حمام نماز کرد
 روغن مالید من رفتم به خانه دیدم پست آمد از بسکه سر و بود عانده و ناشی آنجا که از
 حورم آمدم منزل نماز مغرب روغن را خوانده مظهر الدوله را که آمد چرخ در خدمت حضرت والا
 رفتم خانه سرتیپ نگرانچی از میرزا طاهر خان و شکر و شیرینی باشی بود میرزا معی آمدن من و صوکر فخر
 در مشرب است اول کاغذ عایت را آورده بودند بستی شیرینی آوردند در ساعت شام خبر
 کردند نماز کرد زباله دیدم بودند هم چیز برداشتم خوردم در اطاف و بکر باز آمدیم حمام و صوکر
 فلاحه و حورم کشیده و خورده من برخواستند اندم منزل منشی باشی ام آمد حضرت والا از
 چای نوشی دم کردند نفری یک قهوان خوردم منشی باشی رفت حضرت والا در کشیده
 من یک عتی حکایت حکایت خوانده ساعت شش از شب رفتم خوابیدم و ملا فلاحه خوردم
 بکفان چای به خوابی کشیده صبح مروی سبت شد از خواب برخواستند رفتم
 سر حمام و صوکر فخر خوانده برآمدم چای خوردم حضرت والا تشریف برده سر حمام روغن مالید

بنیادین فرستادند رفیق سرجام مدتی حاجت درین مقام نشسته و غنایا که درین راه
 حسبی از آن نهاده گان و غیره آمدند من برخواستم رفیق قدری کردن برون راه
 محو من فرستادند باقیان رفیق خود حاجی محمد حسین جلالی را بفرستادند حاجی محمد
 پیچیده و هر دو آدمیان پیر هات که بفرستادند آوردند خوردم بعد حاجی حاجی در کوه
 من دریا رفیق حمام از حمام را که رفیق سمیث و ناز خوانده کردش ایلائی عوده عودت
 منزل چند نفر بودند این مطلب بر ملا شد حضرت دلا معزول حشمت الدوله حاکم ارستان
 شده حمام السلطه حاکم غریب سلطان مظفر الدوله آمد بیرون معنی بودند رفتند من
 باشی بودیم شام آوردند خوردم با حفظ انقال رزند منشی ششیم رفت یک ساعت
 نشستم بخاری رخت برآوردند خوردم ساعت شش خوابدم صبح صبح
 از خواب برخاستم رفیق سرجام و منوکره ناز خواندم آمدم بیرون حاجی روز و ناز
 بنیادین با حمام رفت شده رفیق حمام سه کبه کرده برآیدم غیر آنکه حاجی در راه
 دیگر حاجی میفرستادند نهاد آوردند خوردم چهار ساعت بغروب شد مظفر الدوله مرز
 راهی نگار افحص نمود که حشمت الدوله و صدر اعظم لایزال سید مظفر الدوله در راه
 حومه نگار آمد سر در آوردند حشمت الدوله و صدر اعظم حضرت دلا خواندند من نشستم
 راه قدری خوابیدم از خواب برخاستم حاجی عوده مظفر الدوله که قندی آمدند من رفیق حمام
 دعو کرده

و منوکره رفیق گردش نموده بواسطه خوب بود بخانه باز شد زین بواسطه کل بود
 اندم منزل مظفر الدوله سرتب نگارخانه در اینجا بودند ساعت از شب رفته رفتند ساعت
 شام خبر کردند از خانه مرز افغان السلطه حاجی عوده آمدند خوردم بعد از شام ایلائی نشسته خوابیدم
صبح صبح من بخشمت دلا از خواب برخاستم حاجی عوده رفیق خانه علاء حسین مرز آورد
 بخانه مراجعت نموده حاجی آقا محمد زکریا حاج سید ابوزرار حاجی مرزا عسکری و چند
 از سالاران ملا بودند رفتند نهاد آوردند خوردم بعد از ساعت خوابیدم حسن برآید
 چو در علاء حسین مرز او آن حالت اگر مرز را دیدم خواب بایلائی داشت و لا بد بود قبول کرده
 اسم آمد حاجی عوده رفیق باز حرمه فاجده حسین کلیم فریده رادم معزش بودند حاجی عوده
 برخاستم رفیق حمام برآمدم سرتب اندم منزل ابراهیم خان آمد و مظفر الدوله بود
 رفتند از درون ابراهیم خان آمدند شام افرو خوردند ساعت چهارم از شب رفته رفتند
 ابراهیم خان منشی منشی حشمت من معنی نشسته خوابیدم حاجی در دست کرده بود یک سگ
 حاجی بانیج عوده ساعت پنج رفیق از شب رفته خوابیده صبح صبح من و جمع از خواب
 رفیق سرجام و منوکره آمدم بیرون ناز خوانده حاجی بنیادین استقامت بزرگ معزول سلام از برای
 خانه سرتب نگار افحص نمود حضرت دلا تشریف آوردند فرزند خانهای لغز مرزای حور اجاره

مانند بده بر حواسته رفق برای فقیر حاجی چو نقی را بر حواسته رفق خانه حاجی میرزا ابوزاب
 بکون بسکه بختان با قاجار حین دادم رفق که میرزا فرج الله خان آقا بود بجای حاضر در کز
 حوزیم بر حواسته و سپهائی قاجار فرج الله خان حاضر بود و در رسیدیم آنهم در خانه حضرت
 باشتی باشتی تنها بودند و رفق نشسته نهادند و در حوزیم معذرت علی آنها رفتند حضرت
 خوابیدند منم بر حواسته و مکرر خانه خواندم چای آوردند حوزیم رفق باز در حجر حاجی چو نقی
 برآمد و رفق هم در حمام برآمد و رفق منزل ابراهیم خان و عبد الله خان بودند رفتند حضرت و الله
 جعفر خان بنده شد آوردند حوزیم سردار رفت اندرون من خوابیدم صبح من بیدار
 از خواب بر حواسته سرهام رفته بودی لب برآمد حضرت و الله تشریف آوردند بجام من رفق
 بیان شش ماهه چند دفعه نمودم برآمد و رفق هم اومد و همه تا سید ابوطالب کلامه آمدند
 آنکه فتر برآمد منزل می بودند رفق نهادند و در اسلام خان میرزا فرج الله خان بودند
 بعد از نهادن در نشین بیرون شهر رفق از خانه بیرون می کردند و خوش کرده دست فتر داده حاجی میرزا
 ابوزاب و کوشی برآمد تا به آنها کشند و کوشی دیگر برآمد و کشند عمارت خرابه بگویند که اندیم شهر
 بخار را آتش کردند جای روسی درست کردند حوزیم جمعی از آن اهلان و غیره آمدند بر رفق
 رفق منزل حاجی میرزا خانه او را دید و بفرمود که از برای مظهر الله در ملک صفیان چای خورده و حاجی

لشده

کشیده نماز سحر و دعا را خوانده بر حواسته رفق منزل لشکر نویسی مظهر الله در باقی ماند
 سرتیپ لشکر افغانه لطیف خان بودند حضرت و الله عشق باشتی ام و رفق آمدند بعد و مجوفه
 ششید می آوردند حوزیم سر در راهان و دیگر انداختند رفق شام خوردیم همه چیز بود و الله
 حوزیم دیدند که رفق اطاف و مکرر قیام کشیدند بر حواسته آمدیم منزل خوابیدیم صبح من بیدار
 از خواب بر حواسته رفق سرهام و مکرر حضرت و الله تشریف داشتند حاجی آوردند حوزیم
 برآمدیم بیرون یکمی بودند بعد از آن آوردند بر سر آمدند رفتند بیرون جلا برفتند من رفق
 بودیم آمدیم رای فقیر و عجزه که چو جن شخص با جبر را دیدیم خودی بزرگ می سکودا که افغان حاجی من
 امانت فوری گیس و لب در محو با فتر کان بول خرمی و در برنده و رفق بر منزل میرزا فرج
 رفت من و طاقه غره غره فایده ادا دادم و بعد بگریزان میرزا فرج آوردند چند دفعه حوزیم بعد
 سلطان آمدند در دست کردند حوزیم من بر حواسته رفق هم صرفان و مکرر برآمدیم رفق هم
 شاه خوانده آمدیم خانه ابراهیم خان میرزا جلال پرسی خوشی در دست کرده بود و حاجی میرزا
 کاغذی از حضرت و الله رسید پس بر سر رسید و در غم آید با سید ملک سید با بیدار
 مانند فاضل بود یکی در سفر از اجاره حوز ابراهیم خان رفق رفق رفق شام کفیم بود
 آوردند مسامی بر یک باب فیم و غاب از یک چلو بود و غیب طنج کرده بودند حوزیم خوابیدیم
 صبح من بیدار شدم و در خواب بر حواسته نمازی خوانده بخار را آتش نمودند

دلا گفت من نهادنموزم ثروت دنیا چار کجاست نپذیرد و خوارم و هم جمع شود
سرفه نهادنموزم بعضی در چار کجاست شغل حساب بود و جمعی در چار دیگر
و جمعی هم حضرت دلا حاجی میرزا محمدی اندک متوقف زیاده من بستم خدمت برخواستند
بیان بودی که در خدمت آن پسران خود مرا داشته حضرت دلا هم از چار کجاست
و به بهانه اسباب جگر خود متوقف بودند آن شب صبح نمودم من فرستادم خدمت
المعظم از خواب برخواستند عمری به بطالت گذرانیده اند و رفتند آن دوران بشمار
آن گذرانیده صبح مردن یک شب از خواب برخواستند بعد از نماز و صرف
چای حضرت دلا فرمودند برویم سر نشین رفتم اسباب را آوردند و گفت کردیم بر سر شد اندیم
در چار جمعی اندک نهاد آوردند و خوردم حاج سیاح استر آید از باب قمع حضرت دلا خوانند
من برخواستند نماز خوانده چای خوردیم و رفتیم آن در کمال استغراب بعد از یک چارک اندک است
او کردند بجان چار با قبر اجل و گذرانای زنده درین برف بود شب را که رانیم صبح
رو در دو شب از خواب برخواستند باز او را بر برف نیاورده بود از چند جا در پاره شد
از زبانی برف حبیب متوقف نهادند و زیر منشی بستی متوقف حساب بسته نهادند
خوردیم بعد از آن منشی لشکر و نرسنگار پی انداخته چای خوردیم برخواستند متوقف از آنکه خودم متوقف
بودم بعضی رفتند بعضی بودند تا منشی منشی بستی خوردیم رفتند قدری اصل
خوردیم حاج ملک شش برادره اندک صحبت میکردند که می گفت می خوانند و رفتند نام

اگر نه

او کردند خوردیم ساعتی خواستیم خوراک برافزودیم سرور که خدمت نشین در چار
نمودند و دیدیم که ای اسباب و عوام یکدیگرند که ای سکهها مدتها خوراک نمیدادند و وقت اذان صبح
من فرستادم خدمت منشی برخواستند حضرت دلا هم برخواست در چار کجاست برانیم ریخته اند
نمودند چای خوردیم حاج سیاح استر آید از بختیاریان چای پیوسته آورد حضرت دلا
فرمودند بروی آن یکباره به حاج سیاح منتم رفتم بعد از چای پیوسته سی قاشق نان در آن
حضرت دلا سواری رفت منتم اسبابهای خود را دادم بردند بشیر یک قاشق اسیر لاکرول
حضرت دلا برداشته با ابراهیم خان ماندم تا آنکه میرزا آمدند رفتند یک چار پوش حضرت
دلا در جا گذاردند از برای سر قیاس هر خطره الدوله کوید آمدند و دادم با ابراهیم خان اندیم
رفتم خانه میرزا فرج الله خان جمعی بودند که انگین حاجی خوردیم منشی بستی آنجا برود و کان
از منشی بستی فرقی گرفته با منشی بستی اندیم عمارت در آن خدمت نمودن نهادن فرمودیم
نشینم چند لغت آن کس خوردیم و منشی متعل شده و کار آنها بنامده بود من صاحب منشی
مموده اندم منزل خانه نظام العالی استغفار نمیداد که رفتن میدیدم اصلا آن جلد دار اند و تمام
رفت باز ازین راق یک لال خریدند و نان پخته آوردند نماز خوانده در میان چای خورد
رفتم بازار حجره حاجی محمد تقی قدری خریدند چای خریدند و چنان دادم از باب قمع منشی
نمیدادند و در بقیه اتفاق برخواستند اندیم خانه حاجی مداح با پدرش یکی دو نفر بخاری بودند و منشی

سرتپ آمده بودند من بیکار بودم عریفه حضرت دلا رفته اگر دنده بهم بخوردند ایدم بر سر خیمه
در شهری رفته ام او دند بود چو میخیز بود خوردم خوابیدم صبح رفتم چهارشنبه بر خاسته
چاه خوردم از خانه حاجی براندم حیات حاجی بسوی رفتند من تنها رفتم در خانه فاضل آوردند
رفتم خانه میرزا فتح الله حاجی میرزای شازده اینجا بود قلیان قهوه کشید و خورده بر خاسته
رفتم ملکه خانه حاجی بودند بر خاستم بر خیزم سرتپ بگذشت نهادم آوردند قدری بخوردم خوردم
بازار در مسجد شاه رسیدم شخصی ایدم وقت ظهر بود جمعیت در مسجد نماز یکی شبستان
عبادت لغوی سردار بود رفتم جمعیت بود رفتم بیان طاق بزرگ از در با در رفتم بالاد
نماز بالا خانه که مسجد بیان طاق نگاه میکنند کردنی نموده از اینجا برانده رفتم حمام حمام
سرکشته نمودم براندم رفتم حجره حاجی محرم کافم بودم باغوب اسبی آوردند دیدم از اینجا رفتم
منزل نیم ساعتی آنجا بودم اسبابها را جمع آوری نموده رفتم منزل لاهور و لا کاغذ خوردند والا
دادم مادام مغفول اندود قلیانی کشیده رفتم منزل سرتپ ملکه افغانی لشکر در این خانه آمده بودند
تا میرزا مادی لشکر افغانی بود صحبت کردم قدری تاریخ قدری صحبت کردم آوردند چلو پلو
خورش خوردم ساعت نش بود آنها رفتند بزم خوابیدم صبح سواران بچشندم از خواب برخاستم
و مو گرفته سرتپ از طاق دیگر آمد فاضل آمد نشسته بودم بعد از ساعتی رفتم بازار حجره حاجی
جواهری خادون فلک کنه که حربه لقمه نان بنیره است خورده بعضی جاها را رسیده چاه خورده
بر خاسته رفتم مسجد شخصی رسید رفتم بیان شبستان لاهور آمده رفتم حمام از حمام برانده در مسجد

خوانده

خوانده رفتم منزل غازتوبی را خوانده رفتم منزل میرزا محمد را چاه آوردند خوردم ابرو خوردم
حسن خان آمدند ساعتی نشسته رفتند آمد آوردند چلو و رنگ خوردم بر خاسته ایدم
منزل خوابیدم صبح سواران جمعیت رفتم از خواب برخاسته رفتم حمام از حمام برانده ایدم منزل
مردخان حاجی محمد حسین فاضل آمدند بخار را آتش کرده چاه آوردند از حضرت دلا کاغذ رسید خواندم
بکاری آمد و فرادادم صبح اورکیشنه حرکت غایم منم بر خاسته رفتم خانه حاجی سید ابوزرار حاج میرزا
محمد حسین یکی در خانه آمدند حاجی که آپشن آوردند نهاد خوردم بعد از ساعتی بر خاسته خدا فاضل نموده
رفتم سرای قیصر حجره حاجی حسین حاجی از نشسته چاه خورده نماز خوانده مغفول ایدم خانه غازتوبی
و عشا را خوانده رفتم منزل مغفول آوردند لشکر و نسبی ملکه افغانی آمدند شغل صحبت نیم شام آوردند
سه مجرمه کباب چلو بسیار خورده مجرمه پر آوردند خوردم بعد از شام حرارت رفتند من نشسته قلیان
قدری صحبت کرده یکی در مطلب اظهار نموده بر خاسته در ساعت نش ایدم منزل خوابیده صبح
سواران نشسته ایدم خواب بر خاسته رفتم حمام صابون رزده از حمام براندم مردخان
با فاضل و حاجی محمد حسین سواران تو جان آمدند چاه خورند بر خاسته رفتم خانه حاجی
ابراهیم تا خوش بودند در اندرون خدمت رسان رسیده بقیان چاه خورده و قلیان کشید
بر خاسته با مردخان رفتم ملکه افغانی از نسبی پلار شاه کانه دینار از
در آنجا نموده قلیان کشیده بر خاسته رفتم قیصریه با مردخان لقمه نان بنیره خورده

آوردند حوز دیم بعد با دوست کردند حوز دیم رز یک خدمت باز خوانده گاه حسین
 اند باز ده نان پول آورد و داد پیشه آلبیوها چهار بر داشته در خانه فاضل رفته بود
 سهارش کردم هر دقتی اند بکنید با بر اندیم منزل تریب بکنی خانه کاغذی نوشته بودند
 وعده خانه لشکر نویسی جانی جواب بعضی نوشته فیض اند بعد کاغذی از برای حضرت
 دلا پیکار بودم بر سبیل روز نامه در ششم در عتبات از شب کفتم شام آوردند
 پیرو برود روی آمده است میخواهد سهرگاه بیدار مرا قیام بخور و دیم از نظام
 العلما رفت خواب که فقه خوابیدم صبح سر و نه یک کشیدند در خواب بیدار
 بخار بر آتش کردند فاضل سمار جان درست کردند غلام حسین نهرا
 مرد خان آمدند اگر لطیف خان آمده نان منشی ماشی داده بود او را
 هر روز انعام رفت نظام العلما و اند و سکاری اند مالها را آورد و حدی می داد و می
 کرده مالها را نگاه داشته و را صبح میبیدیم چه فردا نزد فکر فردا کنیم نظام العلما را اند
 انش نان پیرماست اگر کشت و دار من در در فلان حوز دیم یکی در کاغذ نوشته از برای
 سرتیپ و مرزا محمد علی محمد شری بر خوانسته باز خوانده چنان درست کردم حوز دیم رفته سرتیپ
 قصیده

قصیده مجریه که محمد حسین صاحب را روشن نموده حوز دیم بر خوانسته رفته خانه لشکر نویسی
 سرتیپ نگارنی اسم او صحبت نمودیم چنان حوز دیم شام آوردند فاضل را می مرغ بلور بود
 بعد از نعتی بر خوانسته اصرار خوانیدان نمودند قبول نموده رفته منزل خوابیدم در نظام
 عراق حضرت در زندگانی احوال پرستی فرموده بودند صبح سر و نه یک کشیدند
 بر خوانسته بخار بر آتش کردند چنان درست کردند مع او روی اسبابی نمودم مدام
 با پیرش آمدند یکمچنان چنان حوز دیم رفته فاضل را برادر حاجی آفرید آمدند حاجی محمد
 مرد خان نظام العلما آمدند چای حوز دیم را بار بار کردند و در ششم با بر خطاطی نمودند
 رفته نقد کل بود را بد غشوش مالها از دست آزار کشید مستحاجان بایشان آمدند
 ملک آدم مظهر الدوله سهرگاه بود است چهارده دقیقه بگذشت زده و در در برف علی
 شدیم منزل بسیار بدی خسته بودیم ناچار پاهای شده نصف نان لوانش با دو نان خم مرغ
 من حوز دیم چای درست کردند حوز دیم باز خوانده از برای شب کفتم مرغ کشته مرغ
 داشتیم کفتم مرغ پلو بود بهر در برف مالها نشسته گویند و رنجه است در دانه مالها
 کاریم اشتر نام است نه دانه دیگر حوز دیم مالک رحمت مکلف بر روی چهل نان

موند و زش میخندش زده و یکبار یک صفت منزل فرزند را مکنونیخ فرستاد پیشین
 و در آن آبلایر است چه در آن روز فکر فرود آیم شب شد نوزد را آتش کرده گرم شدیم گفتیم
 او در آن صبح پوی بسیار بدی درست کرده بودند با آب و جود و خورده خوابیدم اول آن
 روز در شبانه هزار نقش بر آرد زده بود یکی پنج در آینه تصویر است و در بدو دریم
 نقل بود در آن راه خواب است اویت خوابید کشیدن در راه و در آن آبلایر بایر نشان
 شب در پنج بایم بهین راه ام اگر پنج کرده بود در کل نمی شد بر آمدن نذر این پنج بود که
ملایر زد یک است آبلایر رسیدیم خیالم این شد و درم با یک حضرت حسینان و در شهر شدیم
 گفتند رجعتان دیشب است گفتیم در آن که آنجا نبر آمدن سخت است فریاد بر روی
 های شیخ الاسلام بر فاج و پیران او زنده اند اطلاع به بند و اگر زنده اند پیش است بگویند
 در آن گفت خورشید را در شهر تشریف دارند و ما جای دیدن زنده اند ما پنج سبب است
 مانده و در شدیم با ما را اگر گفتند شیخ الاسلام آمد زنده اند و در آن پنج سبب است
 او در آن روز دریم بگفتن جای خورده بر خوانسته زنده اند و در آنجا هم در فاج مانده اند
 باقی شیخ الاسلام رفت منزل جمعینان تا طلوع شد و با دماغ خان فرود نی گفتند که در شهر
 جمعی تعارف و آن نیت آبلایر نمودند جای خورده ما غده مفضا از برای وکیل الدوله زنده اند
 ملایر

فتوه خورده قلیان کشیده و یک از شب رفته بر خوانستم آمدیم منزل قای شیخ الاسلام اند
 در کرسی نماز خوانده روز نامه خورده و در خوانستم شام آوردند سحای صبح بود مان کوشه
 پیدا می شد مردم فریادی بودند ساعتی بعد از شام خوابیده اذل اذان صبح مردم چنانچه
 از خواب بر خوانسته و مکرر گفته حوازا بیدار نمودم چنانچه خورده یک نیم از زنده کشته بر آمدیم
 حوب بود و با بسیار صفت داشت چهار از زنده کشته در سر نذر آب در روی پنج بایر
 قلیان کشیده و در شدیم سرعت نزدب مانده و در دماغ می شد با آن خانه که در شهر تشریف
 خوانده بودیم خانه افام بود خانه دیگر رفتیم یک لقمه مانده خورده خسته بودیم بسیار در کرسی بر روی
 یک ساعت خوابیده بر خوانستم چنانچه خورده نماز خوانده رسد و شیخ الاسلام حاج میرزا حسن آنجا بود
 مردم حوب ساعتی از زنده کشته گفتیم حاضر داشتند که بگفت کردند با تمام صبح بخفته آوردند خورده
 خوانده و بعد از اذان صبح مردم پنجشنبه از خواب بر خوانسته حوازا بیدار کرده چنانچه
 درست کردند خورده ما را بار کرده در شدیم و ما با هم گفتند و در شهر شیخ و در شدیم در خانه
 اطراف او در درخت بید و سنجید زبانی مانده و بکده که یکی چند خانه در بود و با هم غیبی
 نقل نمودند در فاطم مانند و ما و بهار با جوار است بگویند چنانچه در خانه درخت بود و در
 برزخا گفتند مال حاج محمد مهدی میرزا اسم او بابا است به باغ درخت در خانه بود و بکده دیگر
 مال غیر بود و زش مغرب زده در و شهر شدیم رفیق خانه نذر است و کوه در شهر پیش منزل است و

مار انداختند و چهار رنقم نازگاه میفشانند در کارخانه که در منزل کند در پشت او خانه بود و او را
در پشت منزل کردیم نفعه ناز خورده که بهر احوال بودیم رنقم حمام باین آید برآمدیم رنقم باز در حوضه خانه
عج العجید یعنی خرنده را از یک عود بیدار شویم رنقم خانه بکلی حسین خان سرنگ شد تقریبی
انها رفتند منشی شبی چهار روز سرزای میزدیم در آنجا بود اما مذنب نباشد بروم بودی
وضعی پیش آمد رنقم شام از خود سی خانه آوردند من اکوشت خورده خوابیدم من بکلی نصف
آب خام شد برواسته در خورده خانه آید هم بسته خورده خوابیدم صبح مرده حیفه از خواب برخاست
بخایر را آتش کردند ناز خوانده خانه خورده مشغول کاغذ نویسی شده از برای حضرت ولایت
روان نهاد آوردند خورده کاغذ صاف تمام شد برواسته رنقم باز کردش کرده حمام باز رفت
کرده برآمده حوضه جاری رفته ببله بنار حوضه بعضی اسبابها خرنده رنقم منزل سوار آوردند خانه خورده
سوزید ناز خوانده بخایر را آتش نموده کباب درست کردند خرنده رنقم در ساعت چهار
خواب صبح مندر بنشیند ابرو داشتیم بخایر را آتش کردند خورده شریف الملک فرستاد
میخواهم بیایم آنجا جواب گفتم شریف یار در خانه بکلی منم می آیم خدمت تا برواسته رنقم حمام
حمام برآمده رنقم خانه بکلی حوضه کشیده آنها رفتند من رنقم باز جاری ریخت قفل خرنده حوضه
مان پذیراست آوردند خورده قفل را بگوشی مفت حوی خرنده آنها را دادم بردند خانه خورده رنقم
حمام دو آریاست برآمده از قفل خرنده آیدم خانه جان درست کردند ناز خورده بخایر را
نمودند مشغول رفتن سباه شدیم آمد آوردند خرنده بود اگر سینه بودم خورده بعد از رفتن خرنده صبح

ملاحظ بکشتن آنها در قلاب برواسته بخاری آتش کردند سوار آوردند خانه خورده
سوزید رنقم قدری اسبابها حوضه کردی نوزده رنقم باز کردی نوزده در میان بازاران کباب
خرنده خورده نه بول مان خرنده بکعبی کباب بکلی مان را خورده سیر شدیم و در وقت
از برای از آنجا رنقم حوضه حاج بار طهر از برای بست حوضه نشسته در برای او بیکر کاسه نمود
دیدم قلیان دم حوضه کشیده رنقم حمام و منکر گرفته برآمدیم رنقم نکر افشانه جاری آوردند خورده منشی شبی
چهار روز از آن سید محمود آنجا بودند مغرب نشسته برواسته با سید محمود رنقم خانه شریف الملک خانه
آوردند خورده محبت کردم تا سید محمود نقل نزد قاطری دارم بنزد رضا فغان ابنی السلطان
چند دفعه کاغذ رنقم به هم میرسد خورده کفتم به هم میگویند بسیار حرف فینش چندت گفت
الحق همان حرف آن شخص است که حرفا افلاک فینش میگردد گفتند خورده دهند خورده رنقم است که این
خواری خرنده خواری صاحب که بنظر آید مانید در این قبل صحبت کردم شام آوردند به محمود و محمود
هم چیز در خورده حوضه رخت حوضه انداختند من تا سید محمود خوابیدم صبح مرده و
شبه ابرو است بخایر را آتش نمودند خانه آوردند شریف الملک آمد خانه خورده برواسته رنقم خانه
تا سید محمود دنیا و علم داشت سند ما آوردند در خانه طاهر انداخته که انگلیس آوردند قلیان کشید
قاطر را آوردند قات کرده به قاطری بود و با پناه محبت قال آتش داشت کردی و اندر براند
من رنقم در میان کوچه باز کردش کرده رنقم حمام و آریاست برآمدیم منزل بخایر را خورده رنقم
مان پذیراست خرنده آوردند خورده فرستادم مال پیدا نمایند از برای انگاری اندر مال حوضه دراز

در وقت

آورد و در روز چهارشنبه بروم چاه آوردن سرنگ نگرانی کاغذ و عده گیری نوشته بود جواب
 نوشته محمد را کاغذ نوشته نایز را جالبه منشی بستی و عده گرفته یک نیم لغز بعهه را بدم
 برآمده رفتم حمام بازاری را برآمده رفتم کن رودخانه ایستاد بلکه یکی سرنگ از کلافخانه برآمد و گفت
 نگرانی نه بودند رفتم آنجا جمعی بودند و سرنگ و یک کلاف نگرانی نخستین نگرانی کرده سرنگ را
 شام آورد و در حوزیم بر پشت درآمده که من ابل این کار بستم حضرت رفتند یکی
 مانند بنا کردند بازی طوم نمودن یک عتی ام بیدار بودم بعد خوابیدم صبح شنبه
 از خواب برخاسته چاه حوزم قدری بازی نخستین نمودم منفعت لغز بلکه یکی فرستاده بود
 بنعاف ما منشی بستی برخاسته رفتم آنجا چند نفری بودند نوشته از کرکای یکی بگریزیم
 بنعاف نیز را عبد الله کار مکاری چندی باران را بالا آورده بود برف می آمد هوا سفید
 برف می آمد اما اوس غمت غروب شده برف زبالا آمد هوا خوب بود برف آید
 هوا را آوردند حوزیم در زیر کرسی ریح عتی خوابیده برخاستم چاه حوزم حاجی
 سید محمود آمد با تشیخ رضای همدا که در کلاس بودند چاه حوزم معالیه
 و حال نام بود که را بیدار برخاسته نماز خوانده حاجی عبد المجید آمد غروب شد برخاسته رفتم
 مشبهه من سرنگ مرز احین جان بودیم مشبهه اندک عتی پیش داشت بر جوت
 اف

رفت حضرت شغل شدند با هم در دغی کار لغز قدری نخستین بازی کردم شام آوردند
 رسم این ولایت مجوس است بطریق مریضه مات بود شام خوردیم قدری ام اجل داد
 حوزم بودم بعد از شام من منشی بستی آن سرنگ نگرانی نخستین خوابیدیم صبح
 چهارشنبه از خواب برخاسته نماز خوانده مسافر آوردند مشبهه آمد چاه در آن
 حوزم برخاسته آمد منزل فرستاد بنعاف مکاری باید معلوم شود که خراب منشی از آن
 مکاری اندک نگرانی آورد پس فراموش کردم من رفتم مجره حاجی سید محمود بود بعد از آن
 نان بخرتم سریع مات آوردند حوزم جمعی آمدند و خشت یک آمدند باری در قیام مجره
 کفش را درسی خریدیم یک غروب شده برخاسته رفتم حمام بازار غروب کرده قدری خسته
 منزل چاه آوردند بخار را آتش کردند نماز خوانده چاه حوزم تنها بودم حوسه نیم از رفته
 لغتم همه دارم بیدارید شام بخوریم دم کباب بخوریم نخستین آوردند قدری حوزم کاغذی
 و کاغذی با قلمیر از عبد الله فی منشی بستی نوشته در عت چهارشنبه خوابیدیم صبح
 سه شنبه بخت شد از خواب برخاسته چاه حوزم مکاری آمد اهرار اهرام امر و خبر
 ارض انکار آمد و بخوریدم صبح بروم بولم دارم منجم قرض نام حیران مانده کرکای را فرستاد

رفتند باز از حاجی سید محموده کائنات کجا می بودی که منم تا به نو سحری تو را رفت
اگر بر اگر گرفته بودم مطلقا در ششم کاعده شریف الهی که شرفم تا به نو سحری حاجی سید محمودی که
۴۰ بودند آن تخم مرغ است خوردم قدری فرید نموده ^{چندی} و عین بر ^{چندی} بودی که رفتم بروانسته رفتم خام
از خام برانده رفتم منزل حاجی خورده بخار را آتش کردند و در آن زمانه خوردم و نوشتم ام خوردم

جلوسهای الی که چنانچه بودند قدری خورده بعد از شام اسبابهای خود را جمع آوری نموده خواهیم
صبح ^{چندین} از خواب برخاسته بخار را آتش کردند و حاجی خوردم سحری اندکی با کوزه
که داشت یک عبت نیم اردن که کشته سواری شده از شهر میدان خارج شدم رفتم و اما مالهای کشته
بسیار بد بود و بار زبان می افکند و عبت است که در عبت نشو رسیدیم به جبهه میگویند
از شهر دور است و اما چشمه یا صفای آب می زیاده دارد و پلای کشته قتالی کشیده قدری نار خوردم

نور کمانان خورند و سواری شدم و در راه با دست از یک راه رو به در راه رسیدیم پلای برونه
زیاده گفتند راه چهاران جلگه است راست است رفتم باز به در راه رسیدیم گفتند حال خوب است
عده سه عبت خوب دارد و چهاران به بن خانه خواهند شد و رضا و محمد و صفی و علی و آذر و سید
ظاهر که در خانه خوردم بخار را آتش کردند و نماز خوانده کاعده ای از برای یکدیگر می خواندند و ادا می نمودند
بزرگتر به مغز می کشیدند و خوانده برخی دادیم صبح خانه شام نذیر بخار مرغ بود و دیده سبزیها
پیری داشت و کل بنده خواستم سوره بسم در پیش رضا شده مال بولاری داشتیم بول که از آن

قال و ج

نیت امان امان از بول و در روز کار ما چه قدر ضرری بود و از دارم خلاص شدم آمد و در مرغ
پول بسیار بدی بود شریف الملک بر تنی داده بود و سر را داشتیم با چوب خنده شمشیر خود
خواهیدیم صبح رفتم بنشیند از خراسان به سمرقند بخار بود بخار را خوردم و نوش کرده
شیر را گذارده گرم شد و در آن بخت جان جان خورده بعدش مفت فغان به شیر خور
سواری شدم و هزاران پیرانم دارم یک میدان که رفتم هفتشت سوار را زانوی او را یک
مالکین ماران کشیدند و داشتند رسیدند بخاری کرده و بچه را خوردی کردند و محض خاطر نماز را
بعد بر نفوس بسیار بود و در قیام کشیدند سحریهای نظیر الدوله رسیدند خاطر را با
دنا را در غمت باور کردند و بر نذر بر و در ایستادن احوال بر رسید و فرستاد خواندن ام خدا و صفی
انبار کشند و رفتم رسیدیم به سمرقند و راهی که بود از دست راست رفت و اما با حال و دست و پیران
تازه آبلای نموده رسیدیم از آنجا که شسته باغ نیر رسیدیم بخانه رفتم بدو بخانیم که کار داریم گریه می
نمی کشیم که در سی رکنی به تو بخانه انداختند بخانه کرده خواهیم شش غریب زنده بود یک عبت بخار
بر خاستم جان خوردم و بعد از نماز خورده جان خورده نماز خوانده بیکار و تنها بودم مشغول کاعده ای
وقت عصر را مقصد شد و در شب آب من تا به زاید سحر شب تا به عبت کاعده نوشتم که
اند بول حزن است و دارم شام آنگاه از مرغ بلو خورده بعد از شامی جانده خسته خواهیم
صبح سحر و صبح کشته شد از خراسان به سمرقند بخار خوانده جان خوردم

چندین

هوای خوش بود و امروز میخالی کم گریه کرد تا باران سبک شود و نسیم که سوار شدیم
 باران اندک گاهی برف می آمد تا آنکه منزل ما را برف خوردم و در دقینه رسیدیم و بجا می
 منزل پیدا شد و چند خانه رفتم آخر با یک کوه بود و در کوه یک درخت را نشاندند که آنرا منزل
 خود می نامیدند یعنی در سر تن درخت نشسته رفتم و راهی خنک و در چند دقیقه نسیم آب پاش
 حوردم و طاقی رفت و برگشت نشسته زیر کسی کم بود و باران بر سر کشیده و ربع ساعتی حوردم
 بر خسته شد و در روز چای خورده باز باران گاه گاهی می آمد و هر سفید بود و باران چای
 وضو گرفته نماز خوانده و اسباب طنجیر پنج حبس موجود بود و کشت گیاه موجود بود و ششم
 شب که بستان ترشی حوردم خوابیدیم و امیر را هم بکوه بردیم
 ما و خانی و شهباز در خواب بر خفته حفر از پدید آورده و هر لحظه بسیار خوب است
 رفتم و نمیکردم بر زمین حوردم از یک کوه کل بود و زیر جامه دار خانی می کشید و در جامه عوض نموده
 نشسته بودیم و مالها را درست کردند و امروز در ری در شد با وجودیکه امروز از نیمه روز بود
 بیدار شده بودیم و انعامی نصیب خانه داده و راه افتادیم رسیدیم بغیر قهوه جوف و راه بود و گاهی
 از راه دور تا قمش رفت بود و از راه بالا که کوه بود رفتم و اینم مایه ای که کوه بر فراز بود و از راه بود
 روز دهم رسیدیم پنج ساعت از دشت گذشته و در روز دهم خانه حاج محمد و فائق بنظر آمد

سرور بود و بعد از یکروزه برف آمده بود و بسیار سرد و صحرای بسیار بود و صحرای بسیار بود و صحرای بسیار بود
 آمدند یک میل آب معارف آوردند و کاغذی از برای رفتن قیفان داشته دادیم و خوردن عیت
 ببرند پس جهانگیران و حواریان سرنگ داشته بود که تا میرزا کریم داشته مال عبود و کان آب
 کریم مال مدینت تمامیم و طاقت جواب داشته اند و دست عذر خواهی نمودم اظهار نشان کرده
 کاغذی هم بر برف خان سرب و دست کاغذ داشته دادیم و رند و قیفان پس بر برف حسیفان
 کاغذ منقص داشته مقصود پس بعد از آنکه از برای حضرت دلا قاهر سال سردار و نسیم مقام شوال
 خواندن قرآن شده است و در روز چهارم رسالت بسیار است بخبر بران فواید خوانده مدتی که شده
 و نوبت قرآن خوانده منسوبند اظهار نموده چنانکه آب بخورده و دستخ که در میان حوزة خان
 خوانده تنها و بیکار بودم مدتی قرآن خوانده و کتاب مطالع نموده و دستخ که کفتم سوار آورده
 چنانکه حوزة سجوی خواستم آوردند و سیر خواستم و نفع حوزة بر خوانسته و اندک پیچ است از دست
 ما و جک شنبه بر خوانسته و صحرای بسیار بود و کاغذ داشته و در جواب اینها
 داشته کار دل با برادرش آمدند صحبت کردند و دستخ که سیر برنج که بود حوزة در آن
 بخورده و در حوزة شب بسیار اظهار شوال کردم که کاغذ و سر اخرب سوار آورده چای
 حوزة دست سحر شد کار دل علاج اگر بودند سجوی برنج بود و خوردیم نماز صبح خوانده و در آن
 شش ساعت از رفته روزی و غنچه شنبه که خواستم و صحرای بسیار خوانده و در آن
 آمدند

۲۹۱
 آمدند و مال جواب کرده و رفته شنبه شوال کاغذ و نسیم شده از برای طهران قرآن شنبه باران
 می آمد اطراف بنا کرد و یکروزه در دفع کاغذ و نسیم جواب از او نامی پنج تا از یک صبح و قوت
 غنچه خوانده و خوابیدم ظهر روز سه شنبه در جواب بر خوانسته و صحرای بسیار بود و در آن
 از برف خان کاغذی آوردند از بابیت قیامت که در آن بار عیت حق را برده و عیت آنها و عیت
 نزال جواب نموده عمل آنها را انجام داده و رضا شدند و رفته منبر مازنی و قرآن خوانده و در آن
 شد بخبر از آنکه از افکار گوید و در بابیت حوزة شوال کاغذ و نسیم علی است از برای
 معارف آورده بودند و است سینه از برای حاجی مستودا حرمی و کجاست حوزة از برای النفی
 داده و بخورده چای و میرند صبح از او خوانده خوابیدم ظهر روز چهارشنبه هم از خواب بر خوانسته و صحرای
 یک نماز را خوانده و در آن رفته شنبه اندر یک روزی مان برخ معارف آوردند کاغذی داشته و در آن
 خوابیده شنبه رفته های کوشش آمدند از بابیت و خرفی عارف شدند و در آن بر بید عید غایم بقا
 پس بیدیم و شنبه رفته های دختر و پدر که بخوابیدند هر غایم رفته کان بول شبیری از برای
 من آوردند الحقی در روز کار هر روز اندر است یکی در روز چهارشنبه بول که کرد و یکی
 بیدار کرده است و در حق ما صدف پیدا کرده و عیت غایم که در آن بیدار شد با آنها مال جواب نموده و رفته
 و در آن حوزة نزدیک عذر عیاق کاسید و نفع حوقی و نسیم که افکار یک شبیری که در
 دیشتم حوزة هم آوردند محل آمدند تا غیب چای آوردند رفته کاسید ما و چای آوردند حوزة

و هر احوالند اندک بودند تا وقت معسر ب افطار نمودند و سرعت از شب زنده بخت نمودند
و دیدم برف زیاده است ما برف می آید آمده در آب بخاری مشغول خواندن قرآن
نزد عیسیخ از شب زنده در حوائط اندر دین چای خورده تا وقت سحر سحر خورده
حالت خواندن نماز نموده خوابیدم ظهر و عصر و شب بیدار بودم و صبح نماز خوانده
باب یک اندک کاری کرده اقامت بسیار رخ کاغذهای شهر آوردند از قزوین هم نوشته بود
از طهران نایب الوزراء در کمال امانت تمینی روز را شب نموده افزودند حوائط افطار کردند
از خانه کدخدایشان صلوات آوردند و در یک دو چند فاشی خورده نمازی خوانده مشغول کاغذ نویسی شدند
تا وقت سحر چند نفر نان ماست خورده نماز صبح خوانده خوابیدم ظهر و عصر و شب بیدار
از خوابید حوائط نماز خوانده باب یک اندک کدخدایشان شخص گرفتاری زده و در آن روز فرزند بچه
نان نقد گرفته دادم بکدخدای باب یک بزدند و بهر باب یک با قاسمین رایت بر جبهه دیدان
و مهران نمایند طاقه شال من در آنجا کوه است کوفه میادند کاغذهایم تمام بود تمام کرده
یک ساعت دینم نبود بانه آنها رفتند من قدری قرآن خوانده هر اخذ را خوانسته اند
در پیش من افطار کردند در ساعت یکمی رفت افزودند علی اگر ماند جانی آوردند خورده
سحر برادر خواندم آوردند خورده خوابیدم ظهر و عصر و شب بیدار بودم و صبح
سخنه نماز خواندم قدری قرآن تلاوت کرده تعاقب نمودند تا وقت افطار در پیش من
بود

بودند افطار کردند و رفتند اما بکینه منم نماز دعا خوانده بسیار شکر نمودم یک عتی خوابیده بودم
و آن دعا خوانده جانی آوردند خورده سحر می خواندم آوردند خوردم در کفایتی شش صبح
نماز خوانده خوابیدم ظهر و عصر و شب بیدار بودم و صبح نماز خوانده
نماز دعا بای کبیرک اندر مطلی داشتند عرض کردند جواب شنیدند رفتند آقا میرزا
کاغذی رشته قدری رشته سرمت کرده بودند مشدی اسم آید نام رخسار را از برای
فرستاد فرستاد بود جواب کاغذ شرا نوشته خود و مس آنچه داشتیم تحویل مشدی شدند
دادند مشدی طباطبائی شد منم چند جزو از قرآن دیشم روز آوردم و در آب قند را حوائط
ضم نموده بنها بودم چای کمبو خورده اکبشت شیرینی دیدم بود عیسیخ بنظم بنامه بود چند
از گوشت کوبیده اکبشت خوردم ماست آله باران در کمال شدت می آوردند و چهار
ساعت خود را مشغول بخیر نموده کسل شده ساعتی بعد با بیدم کشیده خود خوردم و حوائط
جانی خوردم و وقت سحر شام بسیار خوب سماجی بود خورده نماز خوانده خوابیدم بعد
ساعت شش بیدار بر حوائط نمازی خوانده چند نفری آمدند عرض دارم جواب بگویم امیر
فرز اکبشتی شش بیدار رفتند من مشغول خواندن قرآن شده پنج جزو قرآن خواندم بعد
نماز خوانده دعا خوانده قرآن تر گرفته دعا خوانده لایه سلیمان دعا نمودم پنج شش جزو خوانده کوی
خورده نماز صبح خوانده زیارت خوانده خوابیدم یک عتی تو بهر در خیال بعد از ظهر رفتند
بود

یکشنبه برخواستند باز چند نفر آمدند جوئے ماد مغزی ملان کاری دیدند
 و کردم اسر در موقع این سخن نیت بد بر رفتند هر خوانند آمدند بودند تا نزدیک
 عروب سینه یکفشد محبت می کردند کاه قران می خواندند آنها رفتند اسر در نزد شیر
 بجزم فرستاد شیر کسفتند آوردند کرم کرده اول انظار چند فغان شیر با بخورم فرستاد
 شیر کسفتند آوردند کرم کرده اول انظار چند شیر جانی حوزده نازنی خوانده انظار آوردند
 و سینه فریاد بخت کرد بخاک شیر جانی حوزده نازنی خوانده انظار آوردند
 نان حوزده بعد بختان چانه نهادند روز بود آورد نامه حوزده تر شسته دوم رستم فرستاد
 او نیز رساله آوردند با کتاب صبیح العقود حوزده آوردند مسئول مطالعه شده ظاهر قدری
 بود از خواب برخاسته مامور آوردند جانی حوزده شام خواسته آوردند نهادم کمی بخت
 سکوی حوزده ناز خواندند خوایدم قبل از ظهر مامور یک و شنبه صدای کد صدا کرد
 از شهر آمده بودند برخاسته کد صدا بیا یک آمدند معمر اب جازده بودند خوایدم آوردند
 زبانی آمده بود از حضرت لاسر دار در آقامی حمید الملک خوانده تمغز شدند هر خوانند
 آمدند انظار پیشین خوردند ماست که باران زبانی آمد شسته دوم صحت سکرم غفلت
 داشتیم که آب شیرین چهار از شنبه بود غفلت سه برخواستیم و مکرر مسئول
 قران دعا شد قران از البر گرفته سکوی حوزده ناز خوانده صبیح خوایدم قبل از ظهر
 سینه شنبه از خواب برخاسته جمعی در زینش سعیدان آمدند و بعضی ماماها سوال
 جبار

خواب کرده آنها رفتند تا شنبه شنبه سر سینی اندیکیل لوار می داشتیم نیت بد
 شب نگاه داشتیم سید را از سیرام خریدم در بجهده لآن سند دادم که یکماه دیگر
 مغرب شد انظار خوردیم من مسئول شدم کاخ غلام عبداللک و مرزبان اسر و وزیر ارشد
 وقت سخن داشتیم آوردند خوردیم حالت نداشتیم خوایدم بکد صدا و نکر گفتیم ماماها را
 بقصه حضرت قیدار علیه السلام نقل مندی نماید بعد از آن صبح برآمدند و قیدار را
 رفت اند آنها مراد از خواب بودند و تنها خوابم نبرد قبل از ظهر چهارشنبه
 از خواب برخاسته و نکر گرفته بعد از رعایا آمدند عارض شدند از باب تخطی کاغذ
 کردی خان نوشته فرستادم کاغذی بر برف نان سیرت و کمی بر برف
 دادم جبرند مغرب شد تا سید جود آوردند بودند انظار خوردیم بعد از انظار کمی
 و کاغذ نوشته جانی آوردند حوزده سحر می خواسته آوردند اول انظار از حوزده
 بودم سبل ششم حوزده ناز خواندند هم بر عینی بعد از ناز شسته خوابم نبرد بعد
 خوابم اسر روز از رفت اند رعیت دادوها نگذاشتند خوابم قبل از ظهر روز پنجشنبه
 برخاسته ناز خوانده هر نفر رعیت برادر بودند و عوا کرده بودند اند عارض شدند هر
 سینه جوبندم سرخص نموده رفتند با یک آمدند انظار خوردیم ناز خوانده

بسیار گسل شد و رخت خوابش داده نیم ساعی خواب برد جا آورد و خوردیم هر
آنکه با بوزند سحری آوردند خوردیم آنها رفتند من نماز خوانده خوابیدم ظهر جمع حجه
بر خوانسته نازنی خوانده باز چند نفر عیست آمدند کتابت ربان و خانه تراعی داشتند
با آنها سوال جوابی نمودند حکم شد رفتند من مشغول تجارت شدم نزدیکی در سیاقه
چرا خواندنا فرستادم آمدند اظهار نمودیم ساعت را از شب رفته از قبیله ابراهیم است
انکه بود رفتم حمام باز حمام سرد با چار سر کسیده نموده سر را خوب زانید و پاکیزه است
کشیدن ساعت پنج و نیم از شب رفتم در حمام بر آنکه اندم منزل از جای سفید دم کردند
خوردیم قدری تفریح نموده و قدری ام قرآن خوانده خسته گسل شدم سحری خوانستم آوردند
خوردیم حالت نشستن و نماز خواندن صبح نموده تنها بودم ناچار خوابیدم ظهر جمع حجه
بر خوانسته و صفر گرفته نماز خواندم با یک قافله آوردند بود که من بخوابم پسند کرده شغل
کاغذی نویسی شده یک ساعت بخوابتم که نماز را خواندم با پدرش آمدند و بزرگداشتند
بعد من کاغذهای طهران و قزوین و تبریز را نوشته دادم بابای فهاب عیبت با پدرش
بره از برای جاب عبد الملک که معج به برد بشهر تا سید حسن سر قلیانی از برای قلیانی
شیشه خرید به قیمت پنهان فرستادم بود و آوردند و خوردیم مشغول صحبت شدیم
سحر سحری آوردند خوردیم نماز خوانده خوابیدیم یک ساعت بعد از ظهر ما و پدرش آمدند
بر خوانسته

بر خوانسته و صفر گرفته قدری قرآن خوانده اسبهای خراجه را آوردند و قات که کمال بود
خارا دادم و بزرگ طایفه از برای سراری خودم بستند و سحری خوردیم و بزرگ طایفه را
جانی آوردند خوردیم باران شدت کرد اطاف ما کینه میکنند ما الله اعلم باران آمد و باران زد
بر آمدن آفتاب بیدار بودیم و برادران رفت خانه رفتی خوابیدم و بزرگ طایفه را گرفتند
خوابیدم و ساعت گذشته گذشته باران شدت کرد و بزرگ طایفه را از من بزرگداشتند
قبل از ظهری و شبانه بر خوانسته و صفر گرفته و نماز خواندم که میزد و چنان
آمد نماز خوانده ما را رادرت کردم رفتم بگردش نماز یک ساعت باران سرگردان و چنان
رفت دیدن نماز را و من و بابا یک کدخدای بر کشیم در بین راه قدری باران خوردیم
منزل جا بجا شدیم ما را را بسته بعد از نیم ساعی باران ترک زد و باران دساک و در کام
گرفت هوا سرد شد و ناچار را انش کرده که نماز را خواندم و حاجت کرده نماز بخوابید ما را در
جایی بیکلام و ساعت چهارم خوردیم خوابیدیم و نماز خواندم و نماز را بخوابیدیم و نماز
نشسته در شبانه بعد خوابم و بعد از آن صبح ما و سینه نشسته و نماز را
خواند از خواب برخاسته و نماز را اکتس نمودند و عظیم بعد بر خوانسته و صفر گرفته نماز خواندم

رعیت آید نذر بر آورند با آنها احوال پرستی نموده تا عید را خوانده تا وقت چهارشنبه
 نانی خورده بقدر ربع ساعتی خوابیده بر خفته و در سینه کاسه را زلی اندازد چنانکه آردند خوراک
 که آنگاه آردند و نذر شب را محبت کردم شام نیمه صبح بود خوردم تا که زلی نشسته بود
 خانه که غذا میخواستیم و ما در ساعت هفت از شب رفته بیدار بودم بعد تفهیم کی حرام کرد
 صبح ما و هر چه که شنیدیم ... آفتاب بلند بود بر خفته و صبح گرفته نازی خوانده که
 سر زلی نشسته بود و غذا خورد و خورند نشسته و نشسته بعد از ساعتی رفتند چند نفری آیدند
 نهادند و خوردم من کسل شده کاری میبودت ربع ساعتی خوابیده بر خفته و صبح گرفته تا خورند
 چائی خورده رعیت آیدند بابا که آیدند با آنرا زلی محبت کردم در ساعت چهارم
 خوردم ساعت ششم از شب رفته خوابیدیم صبح ما و هر چه که شنیدیم ... از خواب برخاسته
 رعیت قلمه جوی آیدند رعیت با معان آیدند با آنها احوال جواب کردم که میرا امری نیست که
 با او خورند و زلی را که در خوردم آنها رفتند بعد از ساعتی سم و در خورده آردند تا خورند
 بچه سیدی آیدند پیر پچی چهار دینار و ادم او می فرستاد بجان من هر نه شتر بیاورد
 سند چهل بجهان قیمت آب را نوشته بدت بگماهم و ادم برودند و وعده داده ام
 که بجا نهان میدهم بیک خردار قبضه کرده کوشش از برای تخم و ادم نرسیده بابا بیک
 دفعه

رفت بعد از نماز مغرب و عشاء کمی کاغذ نوشته در ساعت چهارم محبت کردم آردند خورند
 گفتند بود ظاهر از قلمه جوی آردند آیدند سید قلمه جوی جام از برای ما تفرقه آردند
 خلد خوراید و من خورام بنزد من بابا که است شبهای رمضان صبح ما و هر چه که شنیدیم
 نیم ساعت از رفته گذشته بیدار شده قدری چیز نوشته رعایتی کوشش آیدند بر آیدند
 با آنها اظهار همکاری نموده و نفرت هر دو مدعی اراضی قلمه جوی اند و صحنی خورند که در نزد
 آدم رعیت قلمه جوی اند و صحنی کرد کاغذی که غذا نوشته و ادم چند نفر رعیت قرار گرفتند
 مطالب خود را گفتند رفتند بر خفته و صبح گرفته تا خورند و آردند چائی خورده
 وقت مغرب بود تا میرزا کریم خان کاغذ مفصل نوشته و بزرگای یک کلاس با بری آیدند
 از برای بنده سرگشت فرستم بودند با بر و ادم بطریق بر بند تا خورند و پاکت بسته ام می آید
 فرستاد بودند ادم که غذا بگرفت فرستاد خوردم مشغول بکار شده ساعت چهارم محبت
 آردند شام خورده خوابیدیم صبح ما و هر چه که شنیدیم اول رفته بود از خواب
 تا ز قضا خوانده چائی خوردم سید کچه آید چائی خورند و رفت من تنها بودم فرستادم بایان
 و زانند اسباب پلازا خریدند آردند و عدد بالان دست نموده و عدد جام بود محل
 و اسب درست کرده از صبح آیدند بایان مشغول محبت نمودم که رفته بودم قدری
 کشتن خوانسته آردند خوردم کاری آیدند و در نامه رستم شام خورسته آردند خوردم

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بعد از آنکه با قوه نفرت یا که کند تا آنوقت فقط زرد زرد استند با چه نورانی خوانده چنانچه
 خوردم بعد از مغرب که میرزا محمد خان بکفته حاجم با جوعد و بایند کب از شهر فرستاد بود آنروز
 خواب کاغذ تراشیده یکی کاغذ دیگر نوشتم شام نوشتم آوردند به تاسیسم عروا
 اورفت من روزنامه خود تراشیده خوابیدم صبح رفتم جلاله بر حوائت
 نماز خوانده حاجی خواندم السیر آوردند فقط مایه را آخذند عبدالمعظم سه روز بود رفته بود
 در بابت دیگر تاسیسم علی محمد آخذند علی اکبر بودند نماز خوردم بعد بر عیبت و کدخدای قبیله
 اند مطلب داشت بخوابت چند نفر از عیبت صالح آگاه میاورند تقصیر حق قرار میدادند و ادا
 رفتند مغرب شد نماز خوانده قدری کاغذ نوشته روزنامه خود را مقابل نمودم با بوی
 شام نوشتم آوردند خوردیم خوابیدیم صبح رفتم مثل از خوابیدم خواسته تاسیسم
 بقایب شتر رفته بود مراجعت نمود که روز بیستم ماه شتر از برای مهر میخواستند آنرا نقل نمود
 حاج شهباز ملک در سکر آلاک قزوین بود کاغذ و شمع مفصل نوشته بقاصد قزوین داده
 صبح رفتم و من یکشنبه در آن روز صبح شهاب ملک خود مثل کاغذ نویسی
 نویسی برای طهران شدم بابا بیک ملک مالیت که در قزوین جمع کرده قضا و لشرا آورد و قبول داد و بقیه
 کدخدای محمود آگاه جهان شادان آمدن برای توسط رعایای که بر کز منم رخص نموده فرستادند کدخدای

نوشته منجم برای دیوان بول نوشتم مرا خیال گرفت که خدا نمیتواند تنها بول را ببرد
 اعتبار ندارد و یکی ام خواهر حبیب شده بود سو قوف نموده رفیق بشهر را اسیر و انبوه مثل
 بخور شده شام خوردیم خوابیدیم صبح رفتم مثل از خوابیدم خواسته شتر از برای
 شام خوردیم تقصیر حق قرار نمود مراجعت کرده کاری نکرده رفتم هم کسیر نموده بر ایدم کاغذ
 طرانداد لعم بر منی بر بشهر که در روز حرکت میاید بر بندر شریف سفید آبی قرار داشت اندک
 مالیت ما را سه روزی مثل تاسیسم با چار محبت دادم بسیار کسل بودم خوابیدم از خوابیدم
 رعیت که از آنکه که ما با ذیخ و حضرت ملک که مان نخواهد شد قرار دادم برودن شام کدخدای
 آگاه منجم بکفایه بردند آنجا رخصت با طایفه خودی در کز بریست کاغذی نوشته در دست آنها دادم
 رفتند نماز خوانده چلا خوردیم حاجی ارغوردان آمدند عارض شدند از انبابت زمین و باغ تالا
 بعد از مغرب کدخدای سوال و جواب بودم میرزا ابوالفتح و پیران نعمت آمدن رفته بودند
 بکیر مراجعت کردند یک عقی که با آنها در سوال و جواب بودم آنها را هم فرستادیم منزل خودشان
 روزنامه خود را نوشته بودم و روز بود نوشته کاغذی از برای میرزا علی بابا حاجی کسیر نگاشته
 هشتان که کفتم به هند میرزا بشهر فرستاد صبح در دریا کتای حرا از شتر با و در آنها بودم
 شام آوردند خوردیم خوابیدیم صبح رفتم مثل از خوابیدم خواسته شتر از برای
 و شب کدخدای بودند آوردند و حبیب کدخدای عیبت علی از شریف سفید آمدند رسیده کاغذی نوشته آنها تقصیر

بودند عرض نمودم رفتند و نفرهای را گفتند چند روز در آنجا بمانید و بعد از آنکه
از دست زده کفایت این کار بودم بعد قدری کاغذ نوشته تا وقت چهار روز آوردند سیدم
اگر کسی اندک بابت قمع بود لغو نمائید خوردن و بجز در دنیا بار نموده سید شریف به قدری
رویای آوردند و حوزده چای آوردند و حوزده نازی خواند شب کار می انداختیم بکار بودم
هفتی بکتاب نگاه نموده شام خوانستم آوردند شام خورده بعد از شام خوابیدم صبح روز
چهارشنبه از خواب برخاسته و ساعتی از روز گذشت آدم کاملاً فراموش اند
قد چای و شمع از شهر فریده بودند آوردند و دادند بنقاب بزم و ناله بود پنج بار بزم بود
نخوردادم روز بعد کاغذ حاجی سعید بودم بخواب بویسی نهادم آوردند خوردم وقت ظهر افتد
ملا عبد الریم آمد پس ملا محمد معروف بمانان اندک بخت نیک است سعید و بارگش
آوردند منم بمانان نقد دادم سه عدد از کساده چوب که در میان است از برای زینت بخت دادم
بر ناله ساعت از شبانه مشغول کاغذ نویسی بودم که خدا کند بولدادم که در صبح
انشاء بسلطنتی برود و برادر بر سر نماشام خوردیم اسر در خسته بودم و در خواب
صبح هفت و پنجشنبه از خواب برخاسته که خدا را قبل از آفتاب بپرغذنه
چای شیر و شکر همی از عینها آندند در قهوه اسباب سال جواب نموده ملا عبد الریم و ملا عبد
نهار خوردیم آنها رفتند من بسیار گسل شدم و از کشیده ملا خنده که اگر بخوابم شب خرابم شود

و ملا شریف

و عادت بنام روز چهارم بدن کشیده سوار خوانستم آوردند و با جماعت عیت اندر احوال
بودیم تا بعد از مغرب جواب کاغذ نایب الوزاره و خانایان که بعد از مغرب بر عینها رفتند
من ناز خواننده روزنامه خواندم و در وقت عصر کچک رعتی قایم آوردند و در خواب بود
از روزهای انعام دادم چند بار جدا دادم کباب بخانید با قهوه دادم خوش بخانید کباب
کرد و آوردند و در حوزی خوردم خوب بنویس کتاب نگاه کرده شام خوانستم آوردند خوردن و خواب
صبح هفت و پنجشنبه از خواب برخاسته بعد از صرف چای و نهار لمبوی عماد دادم
آوردند خوردیم سبزه الوافست و روانه بکمریز نموده از برای رسیدن بعضی کارها بکار بودم
از برای قانع سنو فی قدی شرح مفسر کاغذ نوشته ملا عبد الریم مشغول نوشتن بود
نیزه بود لغو نمائید خوانستم آوردند خوردیم همی از عینها آندند عرض داشتند بعضی آنها رسیدند
شد تا مغرب که در سوال جواب بودم قاصد که بخدمت حاج شهاب الملک فرستاد بودم
مراجعت نمود که سه روز قبل از رسیدن قاصد شریف برده اند و طهوان پاکت قرار
بود قاصد بگفت آدمهای حاج شهاب الملک را اینجا بودند نقل می نمودند از طهوان آدمی
اندک معجزه رفتند و طهوان آدمی در شیر فرستاد بودم اندک مراجعت نمودن شبانه که خوانستم بودم
فریده آوردند و نوشته اند از شیر فرج اندک خانه روز بود و در شیر بود ملا فی بخت و داند

امیرخان سردار محمود جوانه شنیده بگفته خوردن می مردم قراوشن آید اکنون که روز شنبه بودیم
 نیامده است اسدآمرزای قزوینی حاکم طارم شده بگفته است ندانم از طرفان حکم
 دیار حاکم غنچه نکرانی هم از آن محموداخی از قزوین رفته بود اندک ساعتی پنج از شنبه که
 از برای قزوین و لشکر غنچه و شنبه ملاطفتی اسبابی ماسه است در شهر عینی
 فرستادم برود بیاورد در سرزاعلی نام قراوشن آمد عارض بود و گفته که غنچه می رفته بگفته
 که بریز که در دست عارف بشنیده بود در این ساعت عارف را و تنگ رفت نام خوردم
 خوابیدیم صبح سه وقت شنبه از خواب برخاسته بشنیدیم در ستاد و گفتند غنچه
 خوب زده خودم مشغول سیاه نمیشدیم بنا کردیم آوردند ملاطفتی بدار خواب و شب که بودم
 ساعی خوابیده از خواب برخاسته بیا بیک که چند نفر از ریش سفید را احواسته فرستاده
 قیمت نموندن مابین و نفرزاع بود قطع گفتگوی طرفین نموده رفتی خارج آورده هزار زیاده انعام داد
 لیکن قدری که بگفته آوردند خوردن فرج الله خان کاغذی نوشته بود که من آمدم در کتبی استم
 بشرف جادو بر انبار را بخوبی میم خواب بشنیدم و روزی کار دارم روز شنبه بنام شنبه جان
 که دیدم از آنجا بگذر الله ده نموده باشم دادم عیبت است اجماعی از ریش سفیدان و غیره اندک تر از
 که بودند فردا این هم نفی نمایند عیبت است رفتن کفر این کار دارم آنها فرستاده اند

الیه

الیه که فردا شنبه خوردم رفیق کاغذی از برای حضرت ولایت نوشته بجزر و بنام باغ و نری
 راه و ادم بیا بیک اسم ادرش هم فرودم آنها رفتند من خوابیدم صبح سه وقت شنبه
 از خواب برخاسته بیا بیک که بیک کان ثابت بگفته است برادر محمدا و ادم بیا بیک که بجزر
 محمدا و ادم بگفته است برادر محمدا و ادم بگفته است برادر محمدا و ادم بگفته است برادر محمدا و ادم
 آنها را فرستادم رسید برادر ارضی تنها بیکار بودم روزنامه خود را نوشته ملاطفتی بود آنها را
 برتیب دادم قدری قانع کباب کردند خوردن تا نزدیک ظهر بگفته اند آوردند خوردن بعد از ربع
 ساعی خوابیده در ارگشده بودم فرج الله خان سرتیب آمد نشستند با هم و گفتند
 آوردند چای خوردیم صحبت های متفرق شب بودند ساعت چهارم خوردند فرستاد
 نام خوابیدیم صبح سه وقت شنبه از خواب برخاسته فرج الله خان سرتیب
 را با و نفرزاد کهای سرتیب فرستادم رفتند تقویه جوف انبار را بخوبی بگفته متعاف بیا بیک
 بیا بیک بود و بگفته شنبه قدری قانع کباب کرده خوردیم ریش سفیدان را از برای و ریش سفیدان
 و نفرزاد خوب بزم جس کرده گفته کردیم سیرین فرستادند بر کار خودشان نهادند خوردند و بگفته
 از شنبه ماند و بیک که بگفته شد و بیک حاجی مسعود و بیک عبداللہ و بیک رشید و بیک عیبت مشغول
 خواندن کاغذات بودم پلان و زبانه از آنرا آوردند مشغول خلق پلان و بگفته چای خورد
 ناز خوانده و بعد از نوبت بگفته کاغذ نوشته است آوردند خوردن قانع بود قدری روی اس آوردند
 بسیار بود خوردیم بعد از بقی فرج الله خان و بیا بیک فرستادند من خوابیدم صبح سه وقت شنبه

از خواب برخاسته بادل ماه را در دست کرده برستی در حیطه مشغول زدم قدری قیام کرد
 بچشم خوردم بهار را زود خواسته آوردند خوردیم ملاقات ماه را در دست نمودند و سرانجام آمدیم
 به مرق و در وقت نزدیک نهد و در دستیم جایی آوردند نشستند و در آن بین
 ما هم نزد حرم عتی ازال جواب نموده از برای عمل غله طهران سر فرود گندم خوردن و
نور دسی خور از برای طهران میرند و چهار روز در حرمی و سستی نگرفتند و کرامت آنها
 شد بهر روز در دهم قدر شد فرود بایند گندم خوردن و بعد بایند گندم بایند بزرگ
 شد تا خوانند بعد از آن برای مظفر الدوله در شش ماهه رسیده دو سوره نان یک روز تمام
 بردند و وقت آنکه کارول آمدند شام خواستیم آوردند خوابیدیم صبح سرفه چاه طهران
 از خواب برخاسته شام نزد ما آمدند بگیری کردند و برستی پیش آنها نشسته ابد در دیوار
 رفتم شیخ علی بن راه گاشیخ محمد قداری رسید با اتفاق رفتم منزل که چک داشت از او دور
 بهار را در دست بود و در حرمی بلافاصله جایی آوردند خوردیم بعد از حرمی آنکه در معاف بمانم
 اندرون صومعه مظفر الدوله جایی آوردند بعد از حرمی سرتیپ آمد یکی در نوشته حکمی خواستیم
 در شش مظفر الدوله مهر کرد بر خواسته آمدیم بیرون منزل که چک آقا یک فغان چاه فلان کشیده
 بر خواستیم آمدیم این راه بمنزرا یکی رسید قدری سیر کرد ما آمد از وقت آمدیم وقت عصر در شش

نار خوانده

نار خوانده جایی آوردند خوردیم سوزید مشغول سیر شد و قبض اقباض نمودم و در شش
 و در وقت نیم از شب رفتیم خواستیم آوردند خوردیم خسته و کسل بودیم نار خوانده چهارم
صبح سرفه بچشم ۲۳ از خواب برخاسته و برستی منزل بزرگ شده بعد سر
 شده رفتم بپرقات کارول سیر کرد و در سرقا ایستاد یک کد فدا می محمود آلا یکی
 جهان شاهان اندک بایک اندک و در ساعت در آنجا بودم سر جفت نموده آمدم و نفر سدر بخانه
 بودند بهار آوردند خوردیم چهار روز زبان و نفوسید دادم آنها رفتند برستی خوابیده بخواست
 نار خوانده جایی آورده مشغول بزرگ شده از برای طهران و شهر ناست و نیم از شب رفتند
 بودیم بایک فرج الله خان سرزا ابو الفتح بودند و در شش از ابو الفتح را روانه شهر تمام
 شام آوردند خوردیم پاکت دادم بهر سرتیپ و مسیغ و کان بخور در دینار انعام دادم خوابیدیم
صبح سرفه ۲۵ از خواب برخاسته یک حرمی رفتم دهم انبار شام و بهار
 کسیری سیر کردند در آنجا نشسته بر خواسته رفتم تمام جام گرمی بود و در کرم نبود و کسیری نمودم از کرم
 منزل بر نایکی آمده بود بهار آوردند خوردیم در آنوقت فغان نام کرمی آمد از دست فغان
 جان کی بود که مال و اسباب مرا به دست گیر اگر بجان هم بایستی در این فغان و مراد بود
 و عده گرفته بودند اگر بایستی من خوابم رفتن نسبت بزیاده و نیم عتی خوابیده بر خواسته رفتم

بقدر خون کسیر که گفتند که بپزند خون جاری شود و در آن است پیران این سلامت پیر و روزی
 میگردید من رسید من عیب نگه ام نفی ندارد آلوده باشید بابت در جیب دوشتم دادم بگویند
 باشند بر فم محمد نه جیب می کنند و بر بند بختان خود را در می راه رفیق می نام این اشخاص
 جان تک دارند بی الحی که در آن است که من میدانم شیشه را در بطن شکسته سید ارجل
 رسیده باشند چنین بود و قبلاً اصل رسید بعد از آن بقی می شود اذ جاء القدر
 عجمی البصر قدرت خداوندی ظاهر است در کار خداوندی می توان سخن گفتی شد
 بدرد صاف تو را و حکم نیست در کش که هر چه ساقی مار بخت عین الطاف است خلاصه
 رضا بکم رضا اختیار کن حضور که هر چه عین الطاف است مدد می آید و روزی
 معارف باشند گفتند وقت نه باشد نه باشد و در روزی که بخان بداند و زبان
 خاک پیدا کرد نارنج هزار بکشد و چنان حال و اما آنکه اهل درت معلوم نیست صاحب آن خوش
 مزب معتب مونس عدل عدل در است بخت خاندن رفیق بی باغ مدتی که در آنجا کار
 آفتاب کرد آن آورده اند و نه در آنجا بودیم بر خوانسته غار خوانده چای خوردیم رفیق بی باغ
 بجهنما کردی که درم مغرب آمدیم منزل مشغول صحبت بودیم در وقت چهار شام آورده و در حلقه
 صبح سهواً می نشستند از خواب بر خوانسته نمان کرده آورده و با چای قدری خوردند و کاغذی
 از برای شهر نوشته بودی از شهر آمده بود و در نظام اندوه طاقه شام از برای قاضی که بخان

داده بود و از طرف آن جواب گفتند ای اندام نوشته دادند و بپنج بر یک سی از برای قاضی که بخان
 فتح الله خان پیشکش داده بودند بر یک سی بود یک سی هم پیشکش می شد و باقی بپنج سی بود
 که بخان بکشد و حال که ما در پی رفیق می نشستیم و در بر خوانسته رفیق می نام این اشخاص
 خودم خوابیدیم بر خوانسته چای خوردیم و غار خوانده بر خوانسته رفیق می نام این اشخاص
 زبانه می رسیدیم اصحاب زن و مرد و فراری بودند که جو حلی خان مارا چای درخت کرده و در شام آنها
 بر کشندیم ساعت بغیرت نه و در روزی که بخان آمدیم صحبت رعیت بسیار کردند و کادو کردند
 بجهت فریاد و در عادت پادشاه چای خوردیم و چند نفری بودند که از رفیق می نام این اشخاص
 آمد و رفتی که او در شام تا حسین می نشستیم و بر خوانسته رفیق می نام این اشخاص
 بیدار بودیم شام خوردیم خوابیدیم صبح سهواً می نشستند بر خوانسته رفیق می نام این اشخاص
 بسیار بزرگی خواب بود چای خوردیم صحبت آمد آنها رفتند و کردی که جو حلی خان بپنج سی کردیم
 چهار هزار بودیم و نه در آنجا بودیم بر خوانسته غار خوانده چای خوردیم رفیق می نام این اشخاص
 کردیم چند تن که انداختند زبانه کردند و خسته شدیم نزدیک خواب آمدیم منزل در دوشی بودیم
 طلب کرده بودند قاضی که بخان یک سبب بود و آن نقد دادند و در شام او رفت و رفیق
 بیک اطاف غار خوانده قدری بازی کرده کسل شدیم شام آورده و بل درستی بود و چند نفری
 خوابیدیم صبح سهواً می نشستند از خواب بر خوانسته غار خوانده بعضی اشخاص آمدند و عرض طلب کردند

و نه نیتانم چه بنویسم صیغ جیت محمد حسین خان در کمال عز و جلال بگفت که نه غلامی بیکس از
 هزار در در خوردم ساعی خوابیده بر خوانسته باز خوانده جان خوردم از زین آیار سوار شده واده بی بود
 و در هیچ نیم راه از یک خدوب دار تعلیم الله بار خانی ندیم پسرش کلبعلخان از در آرمی خالفقار خان
 سهم السلطنه نقل نمودند که از بلای خارج در عالمی که قوه آثار آلاهی است بگویند مال آلاهی
 نوز زین منوچهر بن فریدون ظاهر افرا سیاحت پادشاه قاهر قاهری بوده است از سال
 بعهدت در هر صورت وقت و محال بود معانی بود در رقم بتات با مدفانه دست رقم ششم
 زنجانی در آنجا بود جان خوردم یک عتار ثبت گفته حسین خان سوار شده رفت زین
 عز و جلال است با جوانان بجای نام آمده است خوب رفت و سوگرتو و بعضی حرکات
 از آن جوان بظهور رسید در بین راه یکی از دوده را دیدیم جمعیت تنی بود که در یک رکن ایستاده
 اهان الله که محمد حسین خان را در حق نموده قاتل و احوال و کوفته مارده عجب
 در در که رایت مدفانه حضرات معون شده مادی بانی کردم شام خوردم خوابم
صبح مدون جمعه بر خوانسته جان خورده حضرات جمع شدند و در آنوقت
 ظهر ما رفتیم از سال بیدان هدی کردن کردم که منزل هزار خورده خوابیدم از خواب بیدار
 کلبعلی خان بگفتند جان خوردم سوار شدیم بگویند که در نیم ده هزاره هزاره آمدند جلو
 گفتند

گفتند اولاد مقیم باشند حرفه این است سوار فرمایید که ما را الله بار خانی و پسرش
 کلبعلخان چاییده است آنها میگفتند ما را اولاد مقیم چاییده اند و گفتند ما را
 بچه اند و از در قاین بدع شدند و ده جانشان که فتح الله خان او عا بکر در که
 دایک انجامل منت از پادشاه فرستادیم و بپایه شدیم بفتحخان جان خورده مدتی
 کشیدیم رار شدیم در بین ملا و پادشاه سوار حلو آمدند نزدیک حاتم آلا جمعیت
 رعیت زیاده آمدند جلو کا و آورند کوفته فرمایند که در نزد عروب دار شدیم خانه
 جدی نفر که خدا اول به غیر نظم اند چهار صد خانوار به پند و لایجا شدیم که بپند
 خانوار چاییده و در دروغ سکونت از زور که سکونت اشخاص شود در بر رفته دارد
جلو زین آلاها را این حاتم آلاها نگاه داشتند نقل میکنند چهار سال در جهانشان
 خان با اینها جنگ و عوا نمودند و از آنجا که پادشاه از آنکه هزار رفت مسقط شده و را تفرغ نمود
 حال مالک جهانشان است اشخاص جمعیت اینگونه آمدند در عوا جهانشان خان با
 احتشام الله و میر و گفتند اینها هستند سرباز و غیره را کشند ابرام را با راج کردند گفتند

بکصدوسی حجت از اعیان دارند نیز از موسی اسم آمده بود آنجا بود که مرا نهادند
اسد الله طایف من بخت کوش مرا آوردند و قیامه چو بود با بخت خوردم بر بخت بود
 خوابیدیم صبح سده شنبه از خواب برخاسته چای خوردم جمعی
 از عبا آمدند و آنها در سوال جواب بود و دست بسته اند از سوال جواب خود فرستند
 در این است که هر جا که میرویم مهرها آمدند و بخندند عزت کردند و رفتند کن این
 بنده کنین کلیح است فرقه از د خدا بیا خوردم حاجی میرزا یحیی و اخلاقی و بی را در بار
 گفته است این و فرد در خاطر است از غم حکومت که بیم است روزگاری شد
 مال هر کس خورد خورد هر کس از هر دکان هر سطحی برد برد هر که زد و هر که حق زد
 دشمنی بر رخساری رفت دفعه خلاصه اهل ده بخت کناره غلام بکشتن آوردند
 نه نسخه حاجم از برای نسخه شنبه ما برخاستیم رفیق بیان کردش که در صحبت
 نموده و سعی کردنت نهادند و خوردم خوابیدیم برخاسته چای خوردم و نماز خوانده و
 شد رفیق به کده رسیدیم در بیان باغی زبرد خندها طلبانی کشیدیم لا اقام قیسی داشت
 در بار

و این ترانت درست شده بود در سر شده نیم ساعت از شب بقیه دار فرستند
 جام سیف الهی است همه شدند چای خوردم قدری بارانی کرده است موزده خوابید
 صبح سده شنبه از خواب برخاسته چای خوردم و نان ترش
 آوردند خوردم و استکان تر خورده عارضین آمدند عرض کردند جواب بکشید فرستند
 بخوار غارت کردن و درون کشتن مطلبی در بیان نیست کاغذی نوشتیم کدخدای
 قطعه جوق خدا که روز شنبه است با رئیس انجا خواهم آمدن نهیه بخارم به این
 ناما بیایم آدمی ندانده نموده رفت نهار بر فورمه بود آوردند خوردم خوابیدیم چهار
 ناه برخاسته و صبح چای خوردم شب در خانه حاجی حبیب است برادر حاجی
 محلنا هستیم در میان یکی نماز خوانده چای خورده رفیق کنار رود کردش کرده تا آنکه
 ارتق بخت در کنار رود خانه بودیم بین العا بریک خان آمد قدری در انجا نشست برخاستیم
 اندیم منزل در ساعت ششم خوردم خوابیدیم صبح سده شنبه
 برخاسته چای خوردم و کاغذ نوشته جمعی آمدند عرض داشتند عرض نمود فرستند اسم

سوار شدیم در قشاق حاج سیف الدین بیان که در حال شتر شمر خرابی
 پشت انداخته از آب پر کرده میاد و در خانه نمودند من جعفره مجدداً گفتیم رفتند
 از در خانه برگردند از آب در زدند انکه چهره می بویاها مالیده اند گفتند نه آقا
 از برای بنا کاری و کار کردن بهین قسم اک می آوریم خرفی که دارد منی که بگویند
 حوز جهان و جلال را بنشینم بره درست میکنم خیا سخت بیا اکش منیر در صلاحه راه بسیار
 بویا کنند اندک در بهین راه در میان کوهی قشاق رفیم قشاق کوچه و اید قشاق
 اندک از دست قشاق جعفره عارض بودند تا آنکه وارد بکاک قطع جوق شدیم چمن بسیار
 خوب که در اینجا چمن باین خوبه و با صفا اندیده بودیم دارد قطع جوق شدیم پیر مردی بود
 بهر زن در دست مع میواند آوریم منزل کوشش کرد و از سن سال او پرسیدیم گفت
 در زمان کریم خان که کردش بود ما با پدرم رفیم بهدان دست پرور باشم نزد
 قطع کردند آنکه که او یکصد و بیست چهار سال میشود و آنکه که سا بر رعیت گویند یکصد
 سال بیشتر دارد که رئیس مجاور دارد رفت نهاد آوردند و حضری چلو نمیداد و خوردیم خوابیم

انوار

از خواب بجاخته چای خورده نماز خوانده بگوش رفتم که ز رودخانه میان باغچه
 باغها و اراضی و چمن و سبزه دارد چمن علی من در این در جوانی بنده بودم
 عروب اندک منزل چای خور و در جلوه دار عمید الملک اندک بود حکمی آورده بود که رغبنا فرشته
 قشاق بیاورند رفته بود در جواب گفته بود من بکنان دادم گفتم بریدند اگر رغبنا را
 بیاورید و اگر دید بیشتر منست قایم عیب الملک تقصیر عرض نمایند رفته شد خلاصه
 العابدین خان پیغام داد از برای رئیس از باب یاس و دعا رفتم سوال جواب نمود
 موافق سل خان شد شب ام شامی خوردند و در آخر شب خان رفت به دست و پیرما
 صبح آمدند و شنبه از خواب بجاخته زانستم رئیس خوابید
 گفت ما چهارادست کردند چای خوردند سوار شده رفتهند گاهی گفتند مهمان گاهی گفتند
 بعد از قشاق میردیم معلوم شد که بجا رفتند و چای خورند از برای گرفتن کسی بودند
 آنها رفتند من شتر رغبنا جمع شدند یک عتی با آنها سوال جواب نموده بجاخته
 حسین رفیم حمام آب گرم خوب داشت و لاک سری تراشید و هیچ کس نه نماند بکشد
 خانه سوسانی در حمام بودیم برآمده در بهین راه یکی در نظر از دست فضل از سر جفته

عارض شدند منم باطن اراو و لوزنی داشتیم از بابت طلب میرا مخرجها گفتیم
اورا گرفتند باها بیشتر استند بهار اوردند از گرمی حرارت تمام نوزاد غدا
خوردن نان شیرینی ذیل خورده بهر اراوانه نمودم رفتند بهر اوش ما خوابیدیم بر
چانه اوردند خوردیم و ضرب خسته نماز خوانده تله یافتن نموده بودارنده رفیق همه جار و خانه محمول
گاشته اند سر و دوش و تنه خود و دم در سنگی چک کرده اند خطار منی بود با فرنی گوشت
که کتف کشند خوب جدی و دوازده در میان محمول ملایان بود و انستیم کبریم هر صبح
نوزاد استند کبریم ناخت کردند تا رفیق بیان چاکارت همونها انجا اند و اعطه شدند تمام
کبریم در ترکه اندیم ششتر که آن دیدیم اورا پیش انداخته آوردیم و تکیه رسیدیم کلان
موسسه است قبل از نماز آمده بودند و ارد شدیم در میان باغ منزل کرده بودند چانه اوردند خورد
کردن شکی کرده رفیق بیان دمی عمارت بشیر استند کاغذ نویسی از برای طهاران و
شدند تمام اور دند بهر و اند خوردند ما هم خوردیم خوابیدیم صبح سه شنبه
برخواستیم چانه خوردیم ساعی هفوات بودند آنها رفتند باغ من بیدار نمودم بر اوج
زلالی از دم اندم میان باغ شیخه یک باغ غرضش سفید فرمایم رفتند بیداری
او

در جهت کردند اندر کلامی نگزیده بودند و آرسند و صبح سباراضی با اتفاق بریم
در میان باغ در میان هر دو خانه کوش کردیم بهار اوردند خوردیم برشته بود و کاه میرزا
موجان ترشی داده بود با آب عوزه کاغذ نوشته بودند خوابیدیم بر جلدسته حرا کاغذ را
نوشته رفیق کنی را و ده خانه وضو گرفته نماز خوانده چای خوردیم رفیق بگردش ناله بعد از خواب
اندم منزل از بی کردیم تا ساعت پنج از آب رفیق خوابیدیم صبح سه شنبه
از خواب برخاسته نماز خوانده چای خوردیم تله یافتن را دیدند کاغذی بشیر نشسته
رفیقای کوشین اندم مطالب داشتند جواب شنیده رفتند تر اوجا اندم کوی
خرج الله انجا اندم انبار ملک کویل بهر ما با اتفاق هفت روز رسته رفیق سباراضی
یغما بین گرفت و در تنش کردش زایل که با الله با این رفیق سوال جواب بخور بر بنایند
بمغز و یکم کوی حریفی زدیم دارد گرفت شده هر ساعی نشسته در عیشش بهار خوردیم
یک ساعی خوابید بر جلدسته نماز خوانده چای خوردیم تا میرزا طهورات بیاید با کاغذ
اوردیم که بهر اوش شریف باورید منشی بیسی مدتی پیغام سلیم و دادیم اراک

درست که شام خوردم درست چهار فرایدم صبح هفت و نیم سالارخانه

جمیع اعیان جمع شدند و از فقره اراضی و تقسیم آن به سواد جواب داشتند و قری

هنگامی که شتم مشغول بکار و سیاه پوشان شده که خدای که مقرر است که موجود است

بد آورد و هزار آوردند خوردیم یک صند و قهقهه ای و هشتم از ای فامیز اگر بخم دادیم علیه

کار بر آب و جاذبه بندار برای مستی بیشی من نیم غشی خوابیده بیدار شد همکار

علاج الکرمه و غیره

بنای و نشو و نما در احداث تواریخ را به این ترتیب

خواهیدم **ص** روز شنبه ۱۱ شهریور ۱۳۰۲

انه النجيه موده رفت حوايها را على كذا و كذا

بل و نه اند با دوسته شبیه خوان بودند نه از نهار خوردند و نه رفتند آغوشی اندازد اما میرزا محمد علی

نقد او در ادب و عرف معنای قدری با کمتهای شهر او در جواب کاغذ مراد محمد علی

نیز هر سردار در اطراف بسته نيم مي خوابيده و با هم خبرداري داشته و در كره جواب
كانند.

120

17

لا غدره که نیز از محرم خوانسته سید آمد در پیرون عمارت بنای برادران شهبه گداز

چنانچه خود در فرستاده تحریر بر بار کرده منضم کلمات هزار و دوازده انعام و اودم مغرب و مشرق

از برای طهر آن یک کعبه جدم سرش را که در دم باباکت کاغذی ام از برای ریشش نگاشته اند

در شش ماه حوزم هوا سرد بود و در اطا قهار بسته خواهد بودم آخرت قدری باران

صبح روز پنجشنبه ۱۹ به خواسته محمد آقا هراوزی به پورمقاری آمد

بسمه جدید ادم باه ناکان دل پر دشواری هر که شیخ مصروف است هزاره روبرو

نمازی خوانده سید شپه کردان آمد با ملا علی ارمجانی خردیم رفتند بنهم کاغذی از برای سید

و نوشته قدری سیاه به عوزه حامی اندک که حمام مضارعت وقت نهار شد لقمه نان از

خودیم همه اخوندان بودند و نژاد کهای رین العابدین خان سرنگ شدند از برای ما

عواب کا غلہ شروع ہوا۔ اُن سے جو دوا ہو کر ملے وہ قبض کرنے و فائدہ

سبب از پیشند ما ندانند عربیها اندر در میان ده مغربه برادرند صدای اهالی

چون که در این کتاب مذکور است که هر کس که از این کتاب بخواند و بفهمد

ایک بار سدا کے بغاوت پر

بعد از آنکه خوانند سوره نهار را تمام دادیم یک از شب رفته رفتند منم تنها بودیم
ما را خوانده قدری کتابی را در میان خودم روز خواب کرده بودم کسل بودم روزی
خواستیم اگر رند خوریم خوابیدیم صبح مهینا حرف شب بند از خواب برخاستیم
بعد از صرف شام رفیق حمام حمام بد نمود سکه سیه نموده برآمد نوشتیم حاجت نیلای اظهار آن
وقرین آمده بودند آنها مشغول خواندن آنها شده معلوم شد مست با طهر آن
سرمه شد صفت خدایش با جزو چهار کبریا کرد فافله پس پیش است و می خواهم چون
آنکه نیز حد است بزرگ ازین العا برین غلامکاری و نیک بود از برای بردن
اینار خودش رستم فرانش را و نیک بود در سرا بخیر بود خودم نقد ناله خورده خوا
ولا از زیاده می جالده خواب بنبر در جاسته ناری خوانده چاه صرف شد ملاک ایک
مشغول روزنامه نویسی منم شروع نمودم جواب کلی دانش تا الان مشغول بخواندن
از کتاب کتاب برادر جاست عاشق و در دش مشغول بخواندن کتاب مست را مانند در عاشق
سه شام آوردند خوردند عاشق چهار از شب رفته رفتند مده خوردن کتاب کتاب کتاب
من خوابدم صبح مهینا حرف شب بند از خواب برخاستیم ما خوانده چاه

خوردیم مال کفتم زین کردند کامیرا کبر مخام نوشته بود روز فرنا صبح که امروز نیل
نقیص بیاد بید بید رو خان مزد یک ام زاده تا من بیام بنا فاق هم بر هم نوشته
بنا کتاب که عیت خود خوش خون کرده رفته لذ انجا پناه برده اند خند حق نکند
بود شدیم رفتم بنا رو خانه مدت است کلی یا مدت چهار بهار شده جای اصفا نوشته
ستم بلف خودم در ک ز رو خانه نشته مشغول روزنامه نویسی شده منظر حضرات
ما امید شده بر خواست بود رشته از رو خانه در تک میر فتم حضرات رسیدند
نیم بنا یار کرم شد دار دو ک قشلاق شدیم سیر جای بدی بود جمعی از تنگ
کل کلیده بودند خاک بهر بیر بخت من رشته م و یک در اطاق نستم میرا کلی نکند
ان زنها را دید بیر نهای عیت بود که ز نوشته بنا خون بنا کامیرا محر
و کلی ار عایا و امین ار عایا جمعی بودند از این صفت نمودم ان بزرگ در مست و حق نکند
کامیرا کبر مخام ما فایده بیر نشته بود با کلی با آور روز خوردیم اطاق ما کرم بود رو نکند
حضرات تغلق شدند خواستیم خواهم بیر در خواست چاه خواستیم آور روز خوردیم
جسم شدند ما ای صفت اصلاح کامی ان فقره عیت بنا ایک عیت بنا

برخواستند و در آمدیم اندیم روزه خانه فراغش رسیدیم عرفتند که آنها فرستادند
 من اندم منزل نماز مغرب و عشا خوانده یک گاه نشسته ایستاده بودم که در آن روز
 حوزم مشغول تخریر شدیم بیا یک بودیم که در آن روز حوزم خوابیدیم صبح
 مساوی نماز چهار رکعتی بودیم از خواب برخاسته بعد از صرف چای و نماز
 قیامی اندام بهار افضل مندی نمود ^{بگذاشت} و هزار بار بعد از نماز حوزم را دیدیم رفت
 جمعی از رعیت آمدند سوال جواب آنها کرده قدری کاغذ نوشتیم که خدا عزوجل
 جوی پل قری کرده آورده بود و او قبض گرفت رفت منم آنها حوزم خسته بودیم که
 خوابیده برخواستیم نماز خوانده چای حوزم پاکت حضرت ولایت اهلان رسید یعنی
 سلطان و دستوار عمل سر قوم منم بعد خواندم گفتند شیخ دست قلم علیه السلام
 آنکه گفتیم باید آمد بعد از نیم ساعی بعضی احکامات و ملکات مشیر الدوله زده بود
 حضرت ملا امیر علی سر دار را ضبط نمایند در نمایانم ادعای دارنا قطع گفتند شیخ
 به هر گنجی عبد الملک حبلی ملاحظه عزائم محبت و منعم احرام کرده است و مخصوص
نکرات اند که ضبط اعلام و ما من پیش خیر را در سازم و در نیت نمایان و منم بنا بر
 دان کرد

سید فاضل طار سیراده کان دادند مذاق فنی نمودیم اتفاق سید آمدیم او در قیام را ساز کرد
 مطابق من رفتم که حوزم سرب ایستاد رسول نماز حوزم یک ساعی خوابیده چهار نفر را بخواسته
 بودم آمدند بودند از خواب برخاسته چای حوزم رفتیم بیدار را می که با ریاح درست نماید حوزم
 در آنجا بودم اندم منزل بیا یک سرتیپ که رسول آمدند چهار نفر را در ششم در ساعت ششم
 آوردند حوزم خوابیدیم صبح سرفه های و فلان بنا بر خواستند کب عنی که نشد فرج ط خال
 رفت و نفر دار از برای ما گذشت منم برخواستند اقم سیر از آنجا بفرقت ساعت از نیم
 گذشته آنجا بودم بقی با سر کل منم آمدیم منزل خسته بودم نغمه خانه حوزم خوابیدیم خواب منم
 چند نفر آمدند عارض شدند که ما را مالا ایلا بها برده کاغذی نوشتند بیا یک کاغذی
 بظهور نوشتیم چای آوردند حوزم سوار شده رفتم بکشف بقیدار رسیده پاکت که میرزا اکرام
 رسید که زود بیا شد برویم بیدار را می من جدا در رفتم بعد از آنکه بیدار را می زودم ربع شصت
 بعد از نماز مذکور شده رفتم خانه که میرزا و ملا که میرزا ایچی که میرزا سسی آمدند تا نیم ساعت
 از شب رفته آنجا بودم برخواستند آمدیم بقیه نماز خوانده قدری بارانی کردم شام حوزم خوابید
 صبح مساوی مسند فلان بنا بر خواستند بعد از صرف چای چند نفر آمدند حرف مطلب داشتند
 حرف کردند ما برخواستیم رفتم بیاح کردیم نمودیم یکی و سب آوردند تا شام آمده اند منزل قدری

دیشام یکی آورده بود ما بر سر هزارانم و اومدیم گفتیم که بیست نه نماند شش از پیش
 گفتیم که اگر در روز دهم خواهیم دید چه روزا شود فکر فرما کنیم صبح مردن و شنبه ۲
 از خواب برخواستیم نماز خوانده چای خوردیم و عای زیاری خوانده بسیار گسل بودم و حیران
 مدتی حکایت کلمات را خوانده ملا علی اکبر اند مشغول رتق روزنامه شد منم گاهی کتابچه
 گاهی دراز کشیده خیالی نمودم سگاری انداز شد و حاجی شیخ صراف پورده می آید
 پنج صدی نیم من تا کوی شیرازی خرید و فرستاد بود کاغذ دورا جواب نوشته دادم که
 همان نقد دادم خود سگاری قند چای شمع خرید و باید در میرزا عبدالکریم پیچیدند
 شب مشغول صحبت شدیم نه از روز شنبه پنج تخم مرغ بود خوردیم و رفت من و از شد
 خیالات نیم ساعی بیشتر تراستم خوابم برخواستند نشسته بعد از رفتی برخواستیم و کوفه
 نماز خوانده ملا علی اکبر و ملا عبدالرحیم اندر حفت جواب به عدد چهار سینه ناز از برای
 من تعارف آورد و شایسته چای خورده رفتند وقت عصر بسیار هوا گرفته و خف بود من
 خود مرا مشغول بخیر نمودم سفر بنده نماز خوانده نه تا دهم کاغذی بحاج عبداللک یک کاغذ
 کجا سطر الدوله نوشته در دست است مراستم حاضر نمودم سماهی آید بود خورده است
 چهار خوابید عجب در آن است در این فصل در بیان اطاق بنوازم با مخالف هوا بندری است

آن خوابم الحمد لله صبح مردن سطر الدوله از خواب برخواستیم نماز خوانده ملا علی
 ملا علی اکبر آمدند ساعی بودند من مشغول بخیر شدم از برای قاضی عبداللک سطر الدوله
 میرزا کریم پیش خدمت اند و همیشه راده بابا یک اند کا سید علی شریعتی است
 کاغذی من تمام شد گفتیم عجبی باید بشیر بود کاغذ را بدهم ببرد گفت من مانده
 اوردمم خوردیم بعد از ساعی متفرق شدند من خواستم کوایم تا آنکه بیاید و دراز کرد
 حد غایب اند کاغذ اورا نوشته گفتیم تا آن از برای علی شایسته آوردند خورد او رفت
 خوابیده بیدار شدم چای گرم اند گفتیم اسبها و اورا در حیاط بستند برخواستیم باز کریم
 کردن کردیم نیم ساعت از شب بیدار شدم منزل نماز خوانده کاغذ کا میرزا محمدان اند جواب
 کا سید علی محمد اند گفتیم که اگر در روز خورده بعد از ساعی خوابیدیم صبح مناف و چهار شنبه
 از خواب برخواستیم و لا شب را با او نیت کشیده بیدار خوابیدم راده ام که بود در میان
 اطاق که گذشت حمام نذر شد بود خبر کرده بودم حمام رفتم و ساعی در حمام بودم تکرار کرد
 خانه اندم میرزا محمدان و اورا شد میرزا کریم ام که نوبت صحبت متفرقه کلامی نه از روز
 خودم بعد از ساعی آنها رفتند بگردن من ساعی خوابید برخواستیم همه بود چای خورده

من کاغذی بکفرت دالا نوشته دادم بجان به هند بشهر رده به پنهان بر سر منده خان رفت
 من ام بر جو نوشته با علی اکبر و عبد الله سرزاد فتم بکار رود خانه بالا سر حشمتی در خانه اکبر
 را بنده بود و بنظم اندک این زیاده از اکبر کمتر بود در سر حشمتی در وقت نمودم دیدم
 از این سنگ و چمن آب بجوشد ماهی با صفای خوب جهت حوزب دم آب است رسیدم
 و من گرفته ادم مغرب منزل رسیدم و دیدم چند نفر در اینجا هستند گفتند محمد ابراهیم خان
 نایب بلوکات است بمطالعه ایات آمده است اول سوال جواب بسخنی دهند می کشید
 و در میان نکرده می خان با رعیت از باب فرج سوال جوابی که بجا می آید و عواکس خند
 مرئوسه خواستم بگویم بزنید بیرون نمایند باز صبر در حوصله نموده بعد از آن علی باز نام اصلاح
 کردم شام آوردند خوردیم چهار ربع از شب رفته من بر جو شستم رفتم بآبدی بام و خجسته
 انداختند بیدار ماندند سر بود بالی و دیگشان از شکر تا خواهم بپذیرد و خالده ببال
 ازین بگرد صبح شد و من بچشم منی سلخ از خواب برونشتم ادم باین غار و در
 خوانده آدمهای محمد ابراهیم خان اندک که قهه را رعیت نادر دیده اند اقامت نمونخ نداده در سوال
 و جواب دیدم الحمد لله بیدار شد و محمد حاکم نقد کتاب ایات دادم و توضیحات بفرموده بفرموده

امردکم

هم کرده از خود محمد ابراهیم خان خفی گرفته هر کس که نام بارش اقامت دادم با یک اندک بکار آورده
 خوردیم بعد از آن علی آنها رفتند بمنزل خودشان من در ساعتی در اطراف قرآن کلامی خواب
 بیدار ناچار بر جو شستم و من گرفته تا خوانده بتعاقب با یک علی اکبر و سرانجام آمدند منزل
 در آنجا صحبت شد من هم از خانه خود مرز را رفته وقت عصر شد کمی محضر از رعیت بفرموده
 بود محمد ابراهیم خان ام بود رفتم جوابی که از آن بفرموده جواب دادم بعد از آن علی مرضی نموده رفتند
 رعیت در فقره و نحوه دارائی سوال جواب ببالند آنها رفتند محمد ابراهیم خان هم رفت منزل
 میرزا کریم من در آبدی اگر مشغول شدم بنوشتنی صحبت با یک گفتیم شام از برای آنها بردند
 شام مارا هم آوردند خوردیم رفتم بآبدی بام یک کتان و در پیش لحاف و زردی او جام انداخته
 باز در نصف شب سر شد عجب جوانی دارد در شبها از خواب بیدار شدم
 لا اله الا الله ببقاء کبره نفی عند بوم الحاسب ان الله الکرام
 علی به اقدار بطلد باین که بیدی ملک علی اکبر السهروردی الحقیقه
 الحقیقه بیدار شد و عشر شهر ذیحجه الحرام من شهور است

۱ ۱ ۱ ۱ ۱ ۱ ۱



الاکه گوید از من ^{بدر} سلطان را که ریختی تو بجا که آبروی ایران را
به پیش تو ختم آمد بهت رفته در ^{چنانکه} لعنت ختم آمد بهت ^{سلطان} را
خصوص احمد مشی که اطمینان ^{بجز} در آن چنان نیز کرده و ^و نه از
صد در حکم غلط زدا و است ^{که} قهبران گشت آیند بر ما ^{را}
وله النفا

افلا درگاه شهنشاه پستی
اسفل تزارم کجاست بچونند
ایدی که جملوشند

بر عشره و اربعین زبس او حکم کرد
آتش بکند
دیدمی که چه طو شد
دیدمی که چه طو شد

از این کتاب که از کتب دینی و اخلاقی است
که در این کتاب که از کتب دینی و اخلاقی است
که در این کتاب که از کتب دینی و اخلاقی است

این است که منوی و یا یکی از اینها را بنویسم

این بحث از زمان
مکرمه ادب و خورده خیار اند که هم
عازم و ملاهی

این خطه دینی در شهر کاشان از سوی سید
احمد رابعی از ان کس می باشد

بر اندر واجب گفته بکسر هجری

دومی لڑموند شد و رفت

از این جهت که در این کتاب

کتاب الفقه فی المسائل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك لعالمين
اللهم صل على محمد
وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفك
وورثتك على ما جرت
عليه عادتك لعالمين

از غم و حسرت که در دل حکمت
او را در شب آن صاف تر از فلک

مصحف المنبر دار فطوحت

این کتاب در سال
کتابخانه کتب
مخطوطات
مخطوطات
مخطوطات

۳۳۹

بني ملوك ابراهيمي و عارت در جلاله

از طرف اول و در جهت اول

صدری و بی بی اسی لطیفہ



ہوا لہ لقا

کار فرمای بر در جود و آسای
 حب الجیش امیر الامراء ^{الملک} سیف
 آن امیر که بود بنشین اندام
 آنکه کرد و فرامرز بعدش زنده
 باظم ملک نشاند که تو کوئی امش
 دیوزدان سبب فطر کز صن
 مولع آنکه بدزدی که هر صود
 بر بنه مار و تمجوت سنگین
 باهر اسیر بر سر زن کشه محال
 هر چه بد رفه در کتول نهند کام
 انقضایه چرخش چو بر آن کف
 حونت ما کشت زدا از شمع
 راند از دل حشری چشم پر افوند

مجید

محکم خست روان زود گرفت
بدرایب صلاح و به راست زود جلب
نفعش در دست

آنگاه از باب نفی در است
که عقربان که در آید آید

که عقده
که که خویان را از سطوت ضریح می آید
چو کشند که فرزند آئین العجب
آب

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

برادره بود پس
ناهی کرد از آن پس
بشاید که جدا ماندن
نفس

بشنید که صاحبان
زین نذر سخت و فاجعه
خار و آتش و اجازت شک در قیام

صفت از اندام بیفتن خدا گم کردم شکل از تیر و زدنش نهادم زدم
چو بر آن تیغ که از شیر خدا برآید جز بر آن که عسل کشد در آن کنداش از نو به شکست

که بدو از جمله اربابان از فهمب انجمن را برقیع سر آمدند و دست بکار از یکسک

دل نبوی و دل آزان خورشیدی
نورین رخسار جمیع مهورین
فتم غم و غم خلیایان
که از غم نظر در مذهب با غضب
این سبکین

که از نظر و در
که از این غایت
که از این غایت
که از این غایت

که از این جنس
برای به کار در بیلک
صد گین نه هزار دالته در باب

انجام دین و سر آمد
صدیقین
از راه حق و ابرار
بیکدیگر بود و است خیل
عصب

کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس
کتابخانه آستان قدس

کامل نمیکرد و بنا کرد آب میزدند بهر جا که از روی کرب
سپیدست نه آب است ایشان تن و جانب سازد از آنکه از جانب تعب

بلا هم عهد نو سود است زه قبول
دست از و بعد طرباک پراز خنده و لب

کز خطا بصره و اهورا گون، کز ارز
نظم تر شده اینک ز بار حطب

راهها گشته چنان امن که از خطرات
زنگ در قافله و مانده ز افغان و طب

نقد اوقات به روزی و شب
مجلس در خدمت ملک است و ملک مستوعب

نظم و اسایش از این پیش ندیده کسی
فاصله در ملک زین پس از انشور و شعب

چشم بدو ز رخا رخا بدوی که ازاد
ستاد بیده ایگونه امیری باد ب

خلفی است ز طمان و نهی نعم الجده
بنده است ز طمان خفی نعم ارب

فخرش از تربیتش بود ز رزاد
مخو حیدر بر بر است نه از اقامت اب

فارسی این شعروان بخش خوان
نام از بخشش آگنده کنی جان طرب

وز سر زدی شیرین سخنان کبر
کشت بهر بنی از این خامه مکر کرده رطب

ان سپس کی که ای فخر زاد طاقان
راز دل بر تو عیانست به حجب طلب

محمد بن محمودی که پادشاه صله
حق من گیری از آن یمنین لادند موب

اینکه عهد چون عزیمت تخت محکم
وقت آنند که انجام رسد این مطلب

نمودن فصل زین از عقب نصرت شاء
تا که بشد رمضان از پس شعبان و رجب





تاریخ شهر محرم سنه ۱۳۱۶ هجری
 چنانکه مکه از حکومت توده مغرول شده است و سبب بنادار
 شاه و سارفته خود فرار آیت باریک ده جناب شمس الامراء اعظام منصوص نظام
 جدا افتد رفته و از انجا بعزم دار الخلافه بقرین آمده در منزل جناب مستطاب
 السادات جناب حاج میرزا منصور رحمه الله تعالی و سابقه ارادت و بندگی از نسوان
 سابقه رحمت و الطاف ایشان بود منتهی از عهود باقیه از هر قبیل صحبت
 آمد تا از سفر نامه ایشان باین شعر حاضر شد و در حلقه رسیده (با هو میگوید)
 در بگریز بتازی بر ز منظر اندویدن که خواستم بعد از آن یادگار هر چه از این قصه
 در خاطر مانده در این ورقه بنویسم از تقدیم و تاخیر اشعار آن عذر میخواهم

[illegible]

جبرئیل
بیان امری
حکایت
العبد المذنب
سید محمد
نور